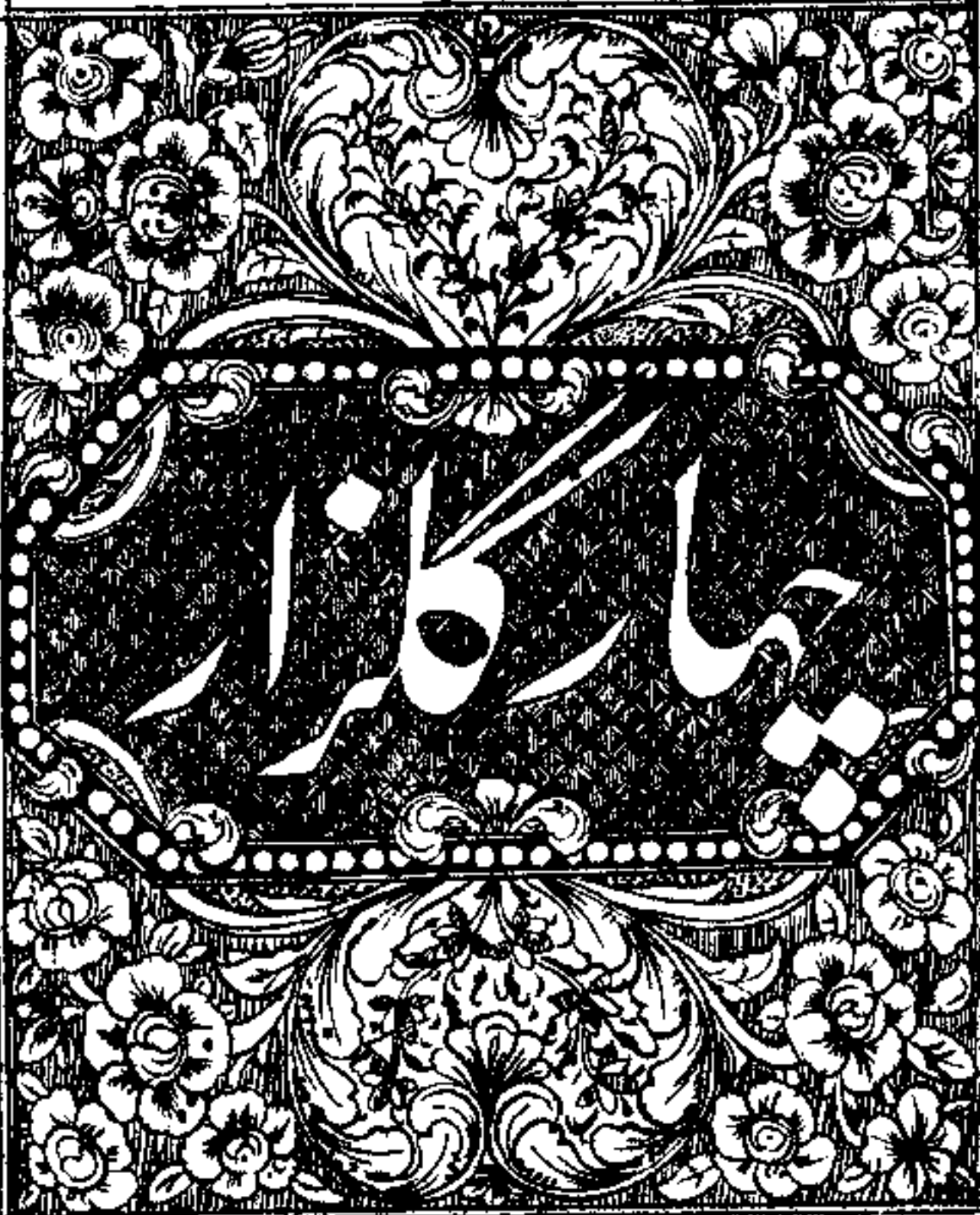


بعضی از آداب و نیکوکاری گل و برنجان



در مطبعه نشری التورق طبع شد

ششمین کمال اول است تمام حروف ابتدای شعر که در عروض و بحر و موزون و غیره استعمال می کنند که فاعل آن
کمال دوم در متعاند کمال سوم در نوزاد کمال اول است ششمین کمال چهارم در متعاند یعنی ماضی حال و

کمال اول در بیان تقسیم اسمای حروف تجویفی و تفصیل بیان فارسی

بدانکه اسمای حروف تجویفی را استادان مجربان در علم لغت و معانی گفته اند اول سروری دوم موقوفی سوم مکتوبی سروری است که هر
حرف نوشته شود در آن دوازده است با آنکه قافیه قافیه قافیه قافیه قافیه قافیه قافیه قافیه قافیه قافیه قافیه قافیه قافیه قافیه
که برین آری اسمای بجای الف بای مجهول موقوفی گرد و مانند بی و بی و غیره و اگر بای معروف موقوفی نگردد
هرگز اشتباهه مخاطب نمی رسد پس چون که الف بای این اسماء در تلفظ پوشیده است از جهت سرری نماند و سرری
از سرست که بسین جمله مکتوبی سخن پوشیده آمده و سر در صیغه مکتوبی یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن
بطرف سرری نماید موقوفی آنرا میگویند که بسین حرف موقوفی گردد و در آخرش مانند اول تلفظ نیاید و آن نیز دوازده است
الف و حیم و ذوال و قیس و شمس و صواد و ضاد و عین و قاف و کاف و لام مکتوبی آن را نامند که نیز سه
حرف موقوفی شود و آخرشان هم اول باشد و آن سه حرف است تیم و نون و واد و چنین اسماء را در ضمن مندرک مکتوب
مستوی گویند و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث به حرف هم مکتوب است و در مکتوب بنا برین قسم ثانی
مکتوبی و قسم ثالث را مکتوبی نامیدند و هرگاه حرف سروری را که دوازده ماند و موقوفی میزند و مکتوبی است که در
نوم است و هشت حرف شد از آن جمله هشت حرف است که استعمال زبان پارسی نیست خاصه زبان عربیست شرف الی غیر
قطعه هشت حرف است که اندر پارسی نماند تا نیاموی نباشی یعنی مخاف و هشتمین تا کمال است که چون یادگیر
تا و صا و صا و صا و ط و ط و ط و قاف و باقی مانند هشت حرف که در هر دو زبان استعمالست و همچنین چهار حرف دیگر که بی
و بی و بی و بی و کاف باشد مخصوص کلام پارسیست در عربی استعمال نیست لامه نظم حرف مخصوص پاست هر چهار
بی و بی و بی و کاف نهی مختار در کلام عرب بغیر بدل و نشود و بیچگاه استعمالست و درین صورت کلام عربی
مکتوب است و هشت حرف است زبان پارسی مکتوب است و چهار حرف دانسته باش که درین است و هشت حرف
تجویفی پانزده حرف مکتوب است سیزده حرف غیر مکتوب مکتوب را بحرفه و غیر مکتوب را جمله خوانند الا با را بای مکتوبه
و تا آما می شنات و قافیه و تا آما می شنات و تا آما می شنات و تا آما می شنات و تا آما می شنات و تا آما می شنات
بختابت مکتوبست و در تلفظ مختلف انداز می رانند جدا جدا مکتوب گردانیده اند تا امتیاز شود و
اشتباه رود و متوسطین الف متحرک را همزه گفته اند و قدما همزه نامیده چرا که اسم هر حرف از دو جزو است
یا سه جزو که جزو اول آن است در خصوص همزه نام نهادن نادرست است و الف ساکن را بالام مکتوبه
بعدمای همزه مکتوبه خوانند و بالام الف عرف گردانیده اند چرا که لام با الف و الف بالام اتحادی

تفصیل بیان فارسی
کمال اول در بیان تقسیم اسمای حروف تجویفی و تفصیل بیان فارسی
کمال دوم در متعاند کمال سوم در نوزاد کمال اول است ششمین کمال چهارم در متعاند یعنی ماضی حال و

تفصیل بیان فارسی
کمال اول در بیان تقسیم اسمای حروف تجویفی و تفصیل بیان فارسی

تفصیل بیان فارسی
کمال اول در بیان تقسیم اسمای حروف تجویفی و تفصیل بیان فارسی

رفتم و چشم پریشانش شناسست یعنی با فلان رفتم و چشم پریشانش شناسست جامی گوید طبیعت بعالم این همه صنوع ظاهر
 بصانع چون نه مشغول خاطر یعنی باصانع چه مشغول خاطر نه سعدی فرماید بیت جهان ای برادر خاند کسین دل اندر
 جهان آفرین بند و بس یعنی ای برادر جهان با کس خاند مقفی گوید طبیعت تا بهیم اورا یک نظر کرده در آن کو در بند و دار
 بزین بین کند هر شب سگ و جنگها یعنی ازین سبب هر شب سگ با من جنگها دار و پنجم بای تسمیه که از معنی سوگند
 حاصل میشود چنانچه بر شما و بخدای کریم یعنی سوگند بر شما و سوگند خدای کریم جامی گوید طبیعت بنام آنکه نامش
 مرز جهانهاست بشناختن جوهر تیغ زبانههاست یعنی سوگند نام او که نامش مرز جهانهاست سعدی فرماید بیت
 جوهری پسند آیدت از هزار برودی که دست از نعمت بردار یعنی سوگند جوهری ششم بای علت آن معنی برای پیدا
 کن دنیا آنچه بخاطر شما آیدم و بدیدار اور رفتم یعنی برای خاطر شما ایدم و برای دیدار اور رفتم سعدی فرماید بیت بتندید
 بر کشد تیغ حکم با مانند کرد بیان صدم و کبر یعنی برای تندید سعدی گوید طبیعت ز لبش بر گلش تسبیح خوانست که هر
 تسبیح تسبیح با نیست یعنی برای تسبیح او هر خار بصورت بان برآمده هفتم بای تشبیه آن بعد تشبیه در اول تشبیه بر واقع
 شود و افاده معنی او است تشبیه در این قسم با در نظر نیامده و در نظم اکثر دیده شده انوری گوید رباعی آتش بسنان
 دیو بندت ماند و چیدن افعی کجندت ماند اندیشه بر فتن همدت ماند و خورشید بهمت بلندت ماند درین
 رباعی آتش بسنان دیو بند و چیدن افعی را بکنند و اندیشه را بر فتن همدت خوردن و خورشید را بهمت بلندت ماند و ح تشبیه آده آتش
 و چیدن افعی و اندیشه و خورشید و بسنان دیو بند و فتن همدت ماند و تشبیه بهمت بلندت ماند در هر چهار مصرع
 معنی او است تشبیه پیدای نمای یعنی مانند آتش بسنان دیو بند و چیدن افعی مثال کنند و اندیشه چون فتن همدت خوردن
 مثل همت بلندت ماند و ح او است و یکی تیز ازین قبیل رباعیات در حق محمود شاه بسیار گفته از جمله یک رباعی اینست
 رباعی چون وز علم ز جسامت ماند چون کجشبه شد ماه بجاست ماند شوق بجزم تیز گاست ^{مطابق} ماند روزی مطایم لوعاست ماند
 هفتم بای الصاق یعنی ریزند و اول فعل با اسم کن معنی از پیدای نماید سعدی فرماید بیت دو گوش کی قطره در بحر
 علم کند بیند و پرده پوشد بحکم یعنی کند بیند و از علم پرده پوشی کند نیز او گوید طبیعت فرمایندگان ابر حمت تو
 نضرع کنار ابر حوت مجیب یعنی فرمایندگان از حمت نزدیک زاری کنندگان از دعوی قبول کنندگان
 فرماید بیت سری که تو کرد و بلند گرای با فکندن کس نیفتد زایم یعنی از افکندن کسی نیفتد نیز او گوید بیت
 کسی که تو از سر فکند و بپامردی کس نگرود بلند یعنی از مد کسی بلند نگردد جامی گوید بیت درین محنت برای
 علی مواسا و نعمتهای خویشم کن شناسا یعنی از نعمتهای خویش مرا شناسا کن منم بای استعانت برای امداد و
 توفیق می آید و آن در نظر کمتر دیده شد و در شعر بجزل دعا عبارت عربی ملحوظ گردید و چنانچه بالنون الصاد و برین العباد
 آن احتیاج شرح نیست و اکثر در عبارت پارسی می آید شکر بای الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان به تیغ میرد

نکته در معنی شعر
 بای تسمیه کسین
 بای تشبیه کسین
 بای تشبیه کسین
 بای تشبیه کسین

یعنی از تیغ برید که چینی از پیدا نموده لیکن بای استقامت چرا که تیغ بدست بریدن هرگز نیست فرود می آید و
 قطعه بند صنعت است و شمر سبب محمد شاه گفته بای صرخ اوان ستاد اول با و غیر نیست بای منسرخانی بست اول
 بای استقامت نظم بر و نو برد آن ال محمد بشیر خنجر بگز و کند بر وید و درید و نکست نسبت با آن اسرد
 سیند و یلد دست یعنی آن ال محمد بشیر و خنجر و گرز و کند یلان اسرد سیند و پاود دست برید و درید دست
 چست و هم بای توست و آن معنی غز و یک پیدا نماید جامی گوید بیت که بسته بیقوش فرستاد و وزیر در میان
 آواز در او یعنی نزدیک یعقوب یوسف را که بسته فرستاد و از هم بای مفعول آن معنی را که علامت مفعولست پیدا
 نماید چنانچه فلان فلان گنج بخشید یعنی فلان فلان گنج بخشید نظامی فرماید بیت که برای پلیست که پرورد
 هر یک تو دانی ضعیفی و زور یعنی هر یک تو دانی سعدی فرماید بیت شنیدم که در وقت نزاع روان و بر
 چندین گفت نوشی روان یعنی هر مرد از شیران گفت جامی گوید بیت شامی که بر پیشانی بگریز و موی خطاب یعنی آن که شکرانی فرستاد
 و از هم بای انتهایه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم نباشد در آید یعنی تا پیدا نماید سعدی فرماید بیت ز سترت
 مغرب سه و آفتاب روان کرد و کستر گیتی بر آب یعنی از شرق تا مغرب میرود هم بای رابطه و آن در وسط دو اسم
 که از یک قسم باشد در آید چنانچه دست بدست و قدم مقدم و سر سبوقی با القیاس باید دانست بدانکه نامی مشتاق فانی
 در ابتدا برای خطاب است حاضر منموم تلفظ می آید چون فلان موم در آید و در بیت که گزیده بنا بران داد سعدوله
 در آخرش بود چنانچه نو و هرگاه ای مفعول برای انصاف بود و در اول جمله چون فلان موم در آید و در بیت که شرح جامی آید
 و گهره لفظ است که برای انصاف مفعول باشد و در آید و در بیت که در اول جمله چون فلان موم در آید و در بیت که شرح جامی آید
 هم زبخت فرزند فرجام است که تاریخ سعدی ایام است و گاهی در آید و افعال غیر صاف است که شود یعنی تو پیدا کند بنا بران
 پارسیان این آرای خطاب انصاف میگویند چنانچه استاد ابو الفرج ربی استاد انوی گوید باقی از بیت جامی علت مرغان
 زلف عنبر صدق و من در دندان و ابر کشتی و چین پیشانی موج و گدای بلا غنچه شنبلیله فوفان یعنی روی تو دریا
 حسن لعل تو مر جان زلف تو عنبر صدق و من در دندان و ابر کشتی و چین پیشانی موج و گدای بلا غنچه شنبلیله فوفان
 سعدی فرماید بیت ز دیدت نتوانم که دیده بر بندهم و در مقابل اینم که تیری آید یعنی از دیدن تو نظامی فرماید بیت
 چو شد محبت بر خدائی درت بنزد واد بر تو گواهی نخست یعنی محبت تو بر خدائی چون درت شد خرد بر تو گواهی
 داد اصغی گوید بیت مگر قیصر فنار حبت خود کشم ازین کلخ که تنگ ساخته بر من عنق جهان فراخ یعنی غم تو بر من
 همان کشاده را تنگ ساخته جامی گوید نظم در راه ناگهان ناموس کبر و سبک و ترازین طاقوس خضر بر و مالید بچای
 خواجهر خیز که است شب است آمد دولت انگیز یعنی شب خواب تو دولت انگیز آمد و گاهی در آید و اسما واقع گردد معنی
 ترا پیدا نماید بنا بران پارسیان تا می مفعول نامند چنانچه شاه است بخشید و زیت یعنی شاه است بخشید و در آید

بای استقامت و توفیق

در آفراسیاب
در آفراسیاب

حافظ فریادیت بی جاده زکین کن گیت پیرخان گوید که سالک شیخ بود ز راه و رسم منزها یعنی بگریز پیرخان
گویدی جاده زکین کن سعدی فریادیت مگر بوی از عشق مست کند و طلبکار عهد است کند و گواهی نیز
در آفراسیاب واقع شود معنی خود پیدا نماید چنانچه ای فلان این کتاب پست ریده و این بنا بر سرست بنه یعنی این کتاب
پس خود ریده و این بنا بر سر خود ریده حافظ فریادیت لطف باشد که نبوتی از گدا ماروت رفته تا بکام دل به پیوسته
روت آمد غرض از مصرع اول یعنی از گدا با اگر روی خود پوشیده کنی مهربانی باشد سعدی فریادیت ای آنکه با آبا
تو در عالم نیست گیر گفت نیست غم با غم نیست یعنی قبول گویم که غم نیست غم با غم نیست گواهی ال مهملین شو چون غم نیست
عوامل دست بدانکه نای مثلثه مخصوص بزبان عربی مستحکمست بزبان پارسی نیست چنانچه ذکر آن بالا گذشت بدانکه
چیز تازی گاهی بتای مثلثات نوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات خاقانی در قصه شیرین خبر گفته بیت بزبان
از آن کلمات با تار میوه و تارات و گواهی بزبان پارسی بدل شود چون کج و کژ و کچم و کژدم و گواهی ای
عربی چون رجه و زرد و بعضی شرطی معنی طناب که بزبان بجای میبندند بران جانها و پارچه ها و بند از بند و بند ای
گویند و گواهی بشین محمد چون کج و کاش و گواهی بکاف پارسی چون آخیش و آخشیک بدانکه جیم پارسی هر گاه در
ابتدا برای استغناء از آن که در واقع شود و نای نغنی از آتش در آرزو زیرا که انفا کم از درت موضوع غنچه چنانچه
آن را هشت صفت اول جیم است نام دوم جیم است نام نهم جیم مساوات چهارم جیم تخفیف پنجم جیم تعظیم ششم جیم
تبعثه جیم نهم جیم بالغه اول جیم استغناء معنی طلب فهمیدن چنانچه چو کبکمی و چه بخوری سعدی فریادیت
چکردی که زنده رام تو شد زکین سعادت بنام تو شد و ایضا چه دیدی درین کشور از خوب زشت به بگو ای نگو نام
نیکو زشت به جامی گوید بیت اگر شاهای ترا از چه نامست و گواهی ترا منزل کد است معنی شایسته شرح ندارد
ووم جیم پنجم چنانچه فلان چه رسید اندو چه چیز است یعنی فلان آنچه نپسند و هیچ چیز نیست سعدی فریادیت چه کم کردی
ای صد زرخنده پی و ز قدر رفعت بد نگاه می معنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه الهی تعالی هیچ کم نگردد
سوم جیم مساوات معنی برابری سعدی فریادیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مژگان چه بر تختی ک
یعنی بر روی خاک و بر تخت مژگان هر دو برابرست حافظ فریادیت هر س طالب یازند چه شیار چه سبب هر جا خانه
عشقت چه سجد کشت یعنی طالب یاز شیار دست برابرند و خانه عشق مسجد کشت یکسانست چه سلام
جیم تخفیف معنی حقارت کردن بصورت بوجع واقع شود چنانچه فلان چه قابلیت یعنی ناقابلست پنجم جیم تعظیم برای
عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مرد است یعنی مردم بزرگست ششم جیم تخفیف در محل آسفت حسرت در آید و گواهی درو
و غمناکی پیدا نماید جامی فریادیت در آغای فلک با من چه کردی از سازگی آفتابم بر بزرگی تا غم جیم نهم برای
بازداشتن به آید چنانچه چه غوغای کنی یعنی غوغا کن سعدی فریادیت چه می بینی ای غنچه روزگار به بیاومی لعل

در پستو در پشت ک نام طارسیست که پشت و مریه و سینه سپید منقار سرخ باشد و در وقت خانه آشیانه میسازد و پلنگ
 نیز خدند و او و سکون های منقوط استعمال کرده اند چون پرست و پرستک سراج الیدین با می گوید طریقت بقصر جایش بر
 پرستک نکند از غم سپری کاکبک و هرگاه و نظر است بعد کاف متنها م پوید و بخش باید بل کرد و های مختفی
 حذف شود چون کیست و نیز هرگاه را که علامت مفعول باضافت چنانچه بیان شد بر بحث حروف مکرر خواهد بود
 با کاف پوید و های مختفی بهیچند چون کرا و گاهی بخای مجرب بل شود چون شاما که و شاما آنچه معنی سلیمه بند زنان کلا
 این بندانچیا خوانند بدانکه لام حمله از خواص است که برای جمله بل شود چنانچه بالا گذشت بدانکه میهم مفعول چون
 مصداق پاری اول میخامز مفتوح واقع شود آریا پس میان میهم می گویند چون مرد از رفتن و مکرر از گفتن و میا از آید و
 خورد خوردن و هرگاه در اول لفظا عربی مفتوح واقع شود برای ظرفیت باشد چنانچه مظهر و مرجع مطلق و قطع و غیر آن
 معنی جای ظهور و جای جمع و جای طلوع و جای قطع و این حرف آخر افعال اسمای پاری پنج قسمی آید اول میهم
 مستکلمه آن بعد صیغهای از سنه ثلثه یعنی نهی و حال استقبال از پد چنانچه کردم و کردیم و میکنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد
 و در هم باضافت آن بعد صیغهای از سنه ثلثه یعنی نهی و حال استقبال از پد چنانچه کردم و کردیم و میکنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد
 مرغ یعنی دست من بگیر و عرض من پذیر و از دیدن من و از سخن گفتن من بر خجده شو جای گوید طریقت ز شعر من سلسله
 شکر زبان کن + ز عظم نام را عین نشان کن یعنی از شعر من خالم را شکر زبان و از عظم من نام را عین نشان کن بعد گاهی در
 بیت چو فرم بر آید دست از ظم + مرا از همه حرف گیران چه غم یعنی اگر حرف من از قلم دست بر آید از همه حرف گیران مرا هیچ
 غم نیست گاهی این هم باضافت لفظ بعد خود باضافت ساز چنانچه جامی فرماید بیت ز کلگم که همه حرف حلا +
 کزان پیش آید چون در جای + خط عضم بران حرف خط کش چو کلگم زان بگین در کشاکش + عرض از بیت نه نیست
 خط عضم بران حرف خطایم کش و در آخر لفظیکه های مختفی باشد و بعد آن هم باضافت در آید جمله مفتوح قبل آن میهم
 کند چنانچه ای قاصد نامم بر وای کا در جامم بیا یعنی نامه من مجامه من به مضموم مفعول آن بعد اسماء و افعال نمی
 ماسپد نماید چنانچه سعدی فرماید بیت خدایا تو هر کار خیرم بدار و گرنه نیاید ز من هیچ کار یعنی ای خدا تو هر کار خیر مرا بدار
 و گرنه ز من هیچ کار نیاید جامی گوید بیت چو غنچه یکدم گردان درین باغ + چو لاله کن نشانندم بگیل غم یعنی درین
 باغ مانند غنچه مرا کند که جوان و از یکس باغ مانند لاله مرا نشانند بکن چهارم هم تغییر تعداد و آن بعد اسم اعداد و را بد
 حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم و سوم و چهارم و غیر آن و این هم بعضی جایسم فاعلیست نیز نوشته اند یعنی
 یکسایک کننده و در او و کننده و سه را سه کننده و چهارم را چهارم کننده فعل که بعد اسم در آید و معنی هشتم پیدا نماید چنانچه بیام
 و ناچار یعنی بیار هشتم و ناچار هشتم سعدی فرماید بیت نه کلو گشتایم نه فرمان هم یکی از گدایان این در گم + یعنی کشتو
 هشتم فرمان به هشتم یکی از گدایان این هم که هشتم جامی فرماید بیت وای دهد که زین پس کلام با بی + و زان ابرام جان

در پستو در پشت ک نام طارسیست که پشت و مریه و سینه سپید منقار سرخ باشد و در وقت خانه آشیانه میسازد و پلنگ نیز خدند و او و سکون های منقوط استعمال کرده اند چون پرست و پرستک سراج الیدین با می گوید طریقت بقصر جایش بر پرستک نکند از غم سپری کاکبک و هرگاه و نظر است بعد کاف متنها م پوید و بخش باید بل کرد و های مختفی حذف شود چون کیست و نیز هرگاه را که علامت مفعول باضافت چنانچه بیان شد بر بحث حروف مکرر خواهد بود با کاف پوید و های مختفی بهیچند چون کرا و گاهی بخای مجرب بل شود چون شاما که و شاما آنچه معنی سلیمه بند زنان کلا این بندانچیا خوانند بدانکه لام حمله از خواص است که برای جمله بل شود چنانچه بالا گذشت بدانکه میهم مفعول چون مصداق پاری اول میخامز مفتوح واقع شود آریا پس میان میهم می گویند چون مرد از رفتن و مکرر از گفتن و میا از آید و خورد خوردن و هرگاه در اول لفظا عربی مفتوح واقع شود برای ظرفیت باشد چنانچه مظهر و مرجع مطلق و قطع و غیر آن معنی جای ظهور و جای جمع و جای طلوع و جای قطع و این حرف آخر افعال اسمای پاری پنج قسمی آید اول میهم مستکلمه آن بعد صیغهای از سنه ثلثه یعنی نهی و حال استقبال از پد چنانچه کردم و کردیم و میکنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد و در هم باضافت آن بعد صیغهای از سنه ثلثه یعنی نهی و حال استقبال از پد چنانچه کردم و کردیم و میکنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد مرغ یعنی دست من بگیر و عرض من پذیر و از دیدن من و از سخن گفتن من بر خجده شو جای گوید طریقت ز شعر من سلسله شکر زبان کن + ز عظم نام را عین نشان کن یعنی از شعر من خالم را شکر زبان و از عظم من نام را عین نشان کن بعد گاهی در بیت چو فرم بر آید دست از ظم + مرا از همه حرف گیران چه غم یعنی اگر حرف من از قلم دست بر آید از همه حرف گیران مرا هیچ غم نیست گاهی این هم باضافت لفظ بعد خود باضافت ساز چنانچه جامی فرماید بیت ز کلگم که همه حرف حلا + کزان پیش آید چون در جای + خط عضم بران حرف خط کش چو کلگم زان بگین در کشاکش + عرض از بیت نه نیست خط عضم بران حرف خطایم کش و در آخر لفظیکه های مختفی باشد و بعد آن هم باضافت در آید جمله مفتوح قبل آن میهم کند چنانچه ای قاصد نامم بر وای کا در جامم بیا یعنی نامه من مجامه من به مضموم مفعول آن بعد اسماء و افعال نمی ماسپد نماید چنانچه سعدی فرماید بیت خدایا تو هر کار خیرم بدار و گرنه نیاید ز من هیچ کار یعنی ای خدا تو هر کار خیر مرا بدار و گرنه ز من هیچ کار نیاید جامی گوید بیت چو غنچه یکدم گردان درین باغ + چو لاله کن نشانندم بگیل غم یعنی درین باغ مانند غنچه مرا کند که جوان و از یکس باغ مانند لاله مرا نشانند بکن چهارم هم تغییر تعداد و آن بعد اسم اعداد و را بد حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم و سوم و چهارم و غیر آن و این هم بعضی جایسم فاعلیست نیز نوشته اند یعنی یکسایک کننده و در او و کننده و سه را سه کننده و چهارم را چهارم کننده فعل که بعد اسم در آید و معنی هشتم پیدا نماید چنانچه بیام و ناچار یعنی بیار هشتم و ناچار هشتم سعدی فرماید بیت نه کلو گشتایم نه فرمان هم یکی از گدایان این در گم + یعنی کشتو هشتم فرمان به هشتم یکی از گدایان این هم که هشتم جامی فرماید بیت وای دهد که زین پس کلام با بی + و زان ابرام جان

فون چنانچه

اگر امیالی + بدین وعده بغایت شادمانم + ولی اگر سخت بد باشد چه دادم + غرض از مصراع اولیست تا نیست یعنی این
 وعده نهایت شادمانی است بر آنکه فون چنانچه مفتوح در اول الفاظ برای معنی واقع شود و بجز دیگر متصل نکردن
 محتملی زیایای سخنانی یا الف و آخرش برای اظهار فتح پیوند چون نه ولی و نا و هرگاه لفظ است آن پیوند است
 بیابدان شود و برای محتملی بقیه چنانچه نیست اما فون یعنی بسته شدم در اول افعال می گوید یکی متصل الفعل چون نکرد ولی کند
 و کند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید بیت ندیدم کسی سرگران از شراب - گر هم خرابات دیدم خراب به جای فرمای
 بیت نه بنیتم سختم زین بزم خای + که باشد کفش از آن با ده جامی در و هم متصل الفعل سعدی فرماید بیت نه کرد سختم ز
 زبیر بفرموده نه عذر آوردان را براند بخور + ایضا نه بلام ج ذاتش بر مرغ و هم + نه در زیل صفتش رسید دست فتم یعنی بلام
 ذات مرغ و هم برود در دامن صفت او دست فتم رسد جامی فرماید بیت نه برده ان از و کونی بید - نه از خوردن کل
 ربی کشیده یعنی بر دندان از و کونی نرسید - و کل از خوردن او ربی کشیده سووم فون یعنی اثبات که اول یعنی کرده اثبات
 کند چنانچه ای بیهیتر بار بار منع کرده ام که این کار کن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید بیت نه انی که غله بر دهن +
 که بسته بود تخم ناکاشتن یعنی وقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن بسته بود دالی و این جرت بد و شتم در آخر الفاظ
 در آید اول فون غمته دوم فون مصد لانون غمته بر دو شتم و آن دو ساکن می آید که در آخر کلمه بعد جرت علت فرماید چنانچه چنان
 و چنین چون دجان و چنین و چون دیگر آنکه در میان کلمه بعد الف واقع گردد چون نشاند و همانند و ماند و ماند و غیر آن
 فون مصد و آن بعدنای منقوطة مفتوحه اول جمله مفتوح در آید چون فون و استن و آمدن و کشادن و غیر آن بعد آنکه او
 بیای تازی مثل شود چون نوشت و نوشت و خورد و خورد و میان بیرون غیر آن و آنرا هفت قسم است اول فون معروف
 و آن نیست که ضمیر خالص بران قرار گیرد و تلفظ خوب ظاهر شود چنانچه معروف و شمشو و ضرور و بول و فصول و غیر آن
 در ضمیر و مجهول آن نیست که ضمیر خالص بران نباشد چون گوش و هوش و شور و گور و غیره قدما اکثر او مجهول با
 و او معروف قافیه ساخته اند سووم و او عطف که در میان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت خورد و خفت
 و کتاب کا فود و ات و فلم و غیره چهارم او معدوله و آن بعد تا و دال و جیم یا پی در آید چنانچه تو و دو و دو و این
 که ضمیر خود عدول کرده بحرف قبل میاید و بر حرف قبل او ضمیر خوانده شود و این سبب پاریان او معدول نامیده اند
 و در اشعار تلفظ ظاهر نیگردد چنانچه سعدی فرماید بیت تو نا کرده بر خلق بخشایشی کجا بینی از دولت آسایشی و کس را
 که باشد بهر جان و هوش + حکایت کنانند لبها نموش + چو بیستی پسند آیدت از هزار + بر روی که دست از تعنت بردار
 و او خورم و خوش و خور و نوش و خوردن و غیره نیز بحساب او معدول است چچم دا و اشام ضمیر و آن است که قبلش
 خای مفتوح و ما بعدش الف باشد چنانچه خواهد و خواهد و خواه و خواه و خوان و خوان چنانچه خواهد و خواهد و طبعان ششم و او
 تصغیر کرد و او اخر اسمی خرویت پیدا کند چنانچه شاعری گفته است بیت برین نظری نمی کنای پویشتر خوش

۱۹

کافرین بپذیرد و مقتدر و اوزراند که در اول الفاظ در آید و بی معنی پیدا نماید فروری گوید طبیعت به منیم که تا اسفند است
 سوختن آید همین بی سوار بود و باره رستم جنگجو با خرنمندی خداوند رو یعنی داود و صبح اول بیت ثانی زار است و آنکه تا بی معنی
 و ششمست اول با بی لغوی که به تلفظ آشکارا شود چون شاه و ماه و راه و پیشه و پیشه و کوه و کوه و کوه و دانه و دانه و غیره
 و دوم با بی معنی که به تلفظ خوب ظاهر نگردد و چنانچه نامه و خامه و جامه و غیره و آنرا ششمست اول با بی معنی لیاقت که
 در آخر اسما در آید یعنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شاهانه و پادشاهانه و مردانه و زنانه و هر کاره و ناکاره یعنی لائق شاهان
 و لائق پادشاهان و لائق مردان و لائق زنان و لائق کار نیست و هم با بی معنی نسبت آن نسبت که برای نسبت واقع شود
 چنانچه شاهنامه و کهنه نامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکنه و غیره سوم با بی معنی است که در آخر اسما بطریق جوهر کلمه آید
 و بی معنی پیدا نماید چون سلویه و پایه و دایه و لاله و پیاله و غیره چهارم با بی معنی فعلیت آن نسبت که جوهر کلمه افعال
 باشد چون خنده و گریه و غیر آن پنجم با بی معنی مفعول و آن در آخر صیغه ماضی مطلق در آید یعنی مفعول پیدا نماید چون گفته
 درفته و نوشته و غیره یعنی گفته شده و نوشته شده است ششم با بی معنی فاعلیت آن نسبت که برای فاعلیت در آید چون
 رونده و گوینده و جوینده و پوینده و نیون آن و در آخر اسمای ذی حیاتی که با بی معنی بود اگر آن از الفنون جمع کنند است
 معنی را بجان پاری بدل نمایند چون بنده و بندگان زنده زندگان و خورنده و خورندگان غیره آن بود و در آخر
 اسمای غیر ذی حیاتی که با بی معنی بود اگر آنرا از با و الف جمع سازند با بی معنی را صفت نمایند چون جامه و جامها و خامه و
 خامها و نامه و نامهها و اگر آنرا بقاعده عرب از الف جمع سازند با بی معنی را بجهت نازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات
 و میوه و میوهجات و نوشته و نوشتهجات و کارخانه و کارخانجات و غیره و گاهی این حرف برای تحسین کلام میری آید و بی معنی
 پیدا نماید چون فلان گفته و هیچ نخورده یا فلان دل برده و دل داری کرده سعدی فریاد طبیعت بلند اخترت عالم افروخته
 زوال اخترت و شمنت سوخته یعنی اختر بلند تو عالم افروخت و اختر زوال تو دشمن ترا سوخت بدانکه لامی ناقصه آن را
 عوام الناس ملامت نامند در عبارت عربی برای نسی در آید چون لا تصرف منن تو یک مرد و لا تصرف خرج کن تو یک و
 بدانکه خط سخی که بنزه معرفت در عرب صورتش مقرر نیست گاهی بو او و گاهی با الف گاهی بیابد شود و در عبارت است
 کسی حرفی میگوید و مگر مفصل در با بی معنی در آخر لفظیکه باشد بخیساضافت در آید آنرا ششمست اول اصناف بیانی چون
 خنده معشوق و گریه عاشق خنده و گریه معشوق و عاشق معشوق الیه سعدی فریاد طبیعت او نیم زمین سرفه خام
 دوست به برین خوان ایچاچه دشمن چه دوست به و هم اصناف موصوفی چنانچه جامه زرین و خامه زرین جامه و خامه
 موصوف زرین و زرین صفت سوم اصناف تشبیهی چنانچه جامه رضا و خامه قضا یعنی رضا که مانند جامه قضا که مانند
 خامه سعدی فریاد طبیعت تامل در آید دل کنی + صبغائی بتدریج حاصل کنی یعنی دل مانند آینه و صبغائی وجه تشبیهی جامی گوید
 بیت الهی غنچه امید بخشای گلی از روضه جاوید بنمای و غرض از صریح اول است یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیهی

در آخر اسما در آید یعنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شاهانه و پادشاهانه و مردانه و زنانه و هر کاره و ناکاره یعنی لائق شاهان و لائق پادشاهان و لائق مردان و لائق زنان و لائق کار نیست و هم با بی معنی نسبت آن نسبت که برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه و کهنه نامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکنه و غیره سوم با بی معنی فعلیت آن نسبت که جوهر کلمه افعال باشد چون خنده و گریه و غیر آن پنجم با بی معنی مفعول و آن در آخر صیغه ماضی مطلق در آید یعنی مفعول پیدا نماید چون گفته درفته و نوشته و غیره یعنی گفته شده و نوشته شده است ششم با بی معنی فاعلیت آن نسبت که برای فاعلیت در آید چون رونده و گوینده و جوینده و پوینده و نیون آن و در آخر اسمای ذی حیاتی که با بی معنی بود اگر آن از الفنون جمع کنند است معنی را بجان پاری بدل نمایند چون بنده و بندگان زنده زندگان و خورنده و خورندگان غیره آن بود و در آخر اسمای غیر ذی حیاتی که با بی معنی بود اگر آنرا از با و الف جمع سازند با بی معنی را بجهت نازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات و میوه و میوهجات و نوشته و نوشتهجات و کارخانه و کارخانجات و غیره و گاهی این حرف برای تحسین کلام میری آید و بی معنی پیدا نماید چون فلان گفته و هیچ نخورده یا فلان دل برده و دل داری کرده سعدی فریاد طبیعت بلند اخترت عالم افروخته زوال اخترت و شمنت سوخته یعنی اختر بلند تو عالم افروخت و اختر زوال تو دشمن ترا سوخت بدانکه لامی ناقصه آن را عوام الناس ملامت نامند در عبارت عربی برای نسی در آید چون لا تصرف منن تو یک مرد و لا تصرف خرج کن تو یک و بدانکه خط سخی که بنزه معرفت در عرب صورتش مقرر نیست گاهی بو او و گاهی با الف گاهی بیابد شود و در عبارت است کسی حرفی میگوید و مگر مفصل در با بی معنی در آخر لفظیکه باشد بخیساضافت در آید آنرا ششمست اول اصناف بیانی چون خنده معشوق و گریه عاشق خنده و گریه معشوق و عاشق معشوق الیه سعدی فریاد طبیعت او نیم زمین سرفه خام دوست به برین خوان ایچاچه دشمن چه دوست به و هم اصناف موصوفی چنانچه جامه زرین و خامه زرین جامه و خامه موصوف زرین و زرین صفت سوم اصناف تشبیهی چنانچه جامه رضا و خامه قضا یعنی رضا که مانند جامه قضا که مانند خامه سعدی فریاد طبیعت تامل در آید دل کنی + صبغائی بتدریج حاصل کنی یعنی دل مانند آینه و صبغائی وجه تشبیهی جامی گوید بیت الهی غنچه امید بخشای گلی از روضه جاوید بنمای و غرض از صریح اول است یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیهی

و گاهی بتغییری و حدت در آید معنی یک پیدا نماید چنانچه آیه بدرخت نیست یعنی یکسانه بدرخت نیست معنی یک پیدا
 بیت ز ابر افکند قطره سوی هم بر صلب آورد نطفه در شکم یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افکند و یک نطفه از صلب شکم
 آورد و گاهی بتغییری یا اثبات در آید معنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانه یعنی دیوانه هستی تو سعدی فرمایند طبعیت اگر
 بنده سر برین در بنده کلاه خداوندی از سر بنده یعنی بگردد بنده هستی تو سر برین در بنده و گاهی بتغییری یا ضمیر در آید معنی
 آن پیدا نماید چنانچه بنده که در بندگی مقبولست یعنی آن بنده و گرسنه که اگر گرسنگی بدید معنی آن گرسنه سعدی فرمایند
 طبعیت نبینی در ایام او رنج که ناله ز میزد سر بجهت غرض از مصراع اولست یعنی در ایام او رنج نه بینی که از میزد یک سر بجهت
 بناله و یای معروف در آنرا الفظیکه باشد نیز بتغییر اضافت مانند اقسام سابق بالای آن در آید تفصیل و تقسیم آن ظهور
 ندارد بد آنکه یای مثنیات سخنانی را بجهت قسمت اول یای معروف و آن نیست که با قبل او کسره خالص باشد یعنی
 خوب ظاهر و چون ایسر و فقیر و تیر و پیر و دید و شنید و غیر آن و و هم یای مجهول آن نیست که قبل آن کسره خالص باشد
 چون پیش و پیش و پیش و پیش و پیش و پیش و بعد اسم در آید معنی یک پیدا نماید چون ایسری و فقیری و شاهی که دای
 معنی یک ایسر و یک فقیر و یک شاه و یک که سعدی فرمایند طبعیت با دشاهی پس بکتب داد و لوح سیمینش در کنار نهاد
 یعنی یک با دشاهی نیز گوید طبعیت که بر خاطر بادشاهان غمی پریشان کند خاطر عالمی یعنی یک غم که بر خاطر بادشاهان
 باشد پریشان خاطر یک عالم کند چهارم یای نسبت و آن بعد اسمیکه در آید نسبت بان اسم نماید چون بان پار و کلام عربی
 یعنی نسبت بان به پارس و نسبت کلام به عربت همچنین هندوستانی و خراسانی و غیره و در آخر اسمیکه یای مختفی باشد
 و یای نسبت بان پیوند یای مختفی را حذف کنند چون بنگالی و کی معنی باشند بنگاله و باشند که پنجم یای مصدر آن
 اینکه اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی در آید معنی شدن و کردن پیدا نماید چنانچه در بگوئی و عیب گوئی و فیض بخششی و زریزی
 یعنی بخشش و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زری زختن ششم یای خطاب صاحب حاضر و آن بعد افعال از مشه و آید
 و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی و میکردی و میکنی و خواهی کرد سعدی فرمایند طبعیت تامل در آید
 دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی هفتم یای تنگیه که برای غیر معین در آید چنانچه کسی گفت نام آن معین نیست معنی ازان
 میان گفت یعنی ازان میان یک شخص گفت که نام او معلوم نشد سعدی فرمایند طبعیت یکی دیدم از عرصه رود بار که پیش قدم
 پنگل سوار یعنی از عرصه رود بار یکی که نامش معین نیست دیدم که پیش من بر پنگلی سوار شده در آمد هفتم یای فاعلیست و آن
 معنی فاعل پیدا کند چنانچه حجتی و حجتی بجهت کننده و جل کنند هم یای مضموران نیست که معنی لفظ آن پیدا نماید چنانچه
 گوناگون نیایش مرادوری را یعنی آن داور را و ستایش و نیایش مرادوری را یعنی آن خدا را و بعد یای مضمران و تغییر آن
 چنانچه سعدی فرمایند طبعیت عزیز می که هرگز درش سر تافت بهر در که شد هیچ عورت نیافت یعنی آن عزیز که هرگز از
 درگاه او سر تافت بهر در که رفت هیچ عورت نیافت و هم یای تعظیم که بعد اسم در آید معنی عورت و جرت پیدا نماید چنانچه

یای مثنیات سخنانی
 جمله
 هر گاه یای نسبت
 بود که فاعل
 یک عالم را
 بیان است
 بودی بودیم

پیدا نماید نوری کو بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد که ابا کس دیده آفاق بیک شهر در ابا یعنی از روزی که عشق تو
 در سینه مکان کرد در وی جای دیگر آن نیست چه که در آفاق بیک شهر در ابا که دیده آشفته کو بیت افتاد تا عارض آن
 گلزار چشمه مانی ذکر نیستی تو در بهار چشم یعنی از روزی که چشم به عارض آن گلزار افتاد چشم من گریبان من در بهار میشود
 سوم نای ز نهاریه وان برای آگاهی و خبری در آید سعیدی نماید بیت از صاحب غرض تا سخن شنوی که گریه کنی
 پیشمان شنوی غرض او است یعنی از صاحب غرض نهار سخن شنوی فرود پیش از او که در این فصل از این بند
 که این ه سرسریست یعنی هرگز پسندار چهارم ای علت آن معنی سبب واسطه پیدا کند سعیدی نماید بیت تا سخن گفت
 باشد و عیب و منرش نهفته باشد سبب پوشیدگی عیب سخن گفتست جامی کو دید بیت و لیکن کرد با خود جمله ساز که آید
 ز جقوش محو و باز سبب جمله سازی بوسف اما از گزین سعیدی نماید بیت بیانا آید برین شوه جالش که نیم در سخن است
 کنیم سبب آمدن جالش کردن و در خصم استک باش نمودنت پنجم تا سه و عابیه آن در محل دعا تا امید در این مقام
 اکثر در او احوال مدحیه می آید چنانچه بیانات که در قطع پروردگار آنکه ترا مثل ماه نو پیوسته در ترقی تو تا باقی آورد و دارد
 کسی که از تو بدل انقبض و کینه او را مثال در بقصای آورد و خاتم زین کلمه است که در عبارت پاری بچند وجهی آید
 کجا بی فعل واقع میشود و آن اینست که بعد از آمدن معنی منقول پیدا کند چنانچه فلان از دم یا در اشتهای می گوید بیت
 خبر دراز و نموده در م روی و هزاران کشته با یک چون موی بی آن موزبان را شانه کرده و زردان شانه را زنده کرده
 زین در بیت منقول واقع شده و گاهی بعد از یک ضمیر واحد مشکو و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شود نیز معنی منقول
 پیدا کند چون در او ترا و گاهی برای علت و آن بعد که در چه که بر دو برای استقامت دراید واقع شود و با مختفی بنفید معنی
 پیدا کند چون در او ترا و گاهی بعد از ضمیر واحد معنی برای پیدا کند جامی گوید بیت خدا را ای فلک من بختنای
 روی کنی از هر بختنای حافظ نماید بیت دل میرود در دستم صاحب دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
 یعنی برای خدا و گاهی بتعبیر اضافت در آید چنانچه سعیدی فرموده که آن را روی در بخت بود و بناهای این بر بخت یعنی
 آن در بخت بود و بناهای این بر بخت نیز او گوید بیت کی باز را دیده بر نوشته و در دید با باز و بر سوخته یعنی دیده باز و دیده شد
 جامی نماید بیت جت امده است شد را ناید امکان را که کتنگی همانند یعنی همه از شد را ناید و مرکب مکان از
 همانند و گاهی برای استعلامی آید و معنی بر پیدا نماید در این شادوست در شریده شده و نظرم یعنی جابلو که در سراج الدین
 آن را کو دید بیت شور آمد آدای برد از جامه میکند بر باقی است بر صدای پامال یعنی هر صدای پامال برین قیاست پامال
 در از ایندن بهرگاه بعد از آمدن معنی منقول پیدا نماید چون هندوستان او ولایت یعنی پامال پامال هندوستان را زانیده
 ولایت دازین قبل میرزا یعنی زانیده میرزا نام شهر است که آنرا پارسیان چین گویند و عرب آن صدین کسیر صا و کسیرین
 است و معنی بحدت نون نقاصه ترخیم صا و سوره است شهور آن مجید نشا و جمع صدین یعنی چشم چشم و نون

این شعر نوری است
 نای علت آن است
 بیت در آفاق بیک شهر
 در سینه مکان کرد
 در آفاق بیک شهر
 در سینه مکان کرد
 در آفاق بیک شهر
 در سینه مکان کرد

بیت
 کجا بی فعل واقع میشود
 و آن اینست که بعد از آمدن معنی منقول پیدا کند

کتاب
اصناف
نوع
بهر
نوع

قزرو در نسبت و چشمه آفتاب الی تنید او دید بان و جاسوس گزیده هر چیزی شخصش هر چیز فاسترادت با چنانچه فاو
فاو رفت بمعنی با او گفت با او رفت قاف نام کوه در شرق و مغرب جای طلوع و غروب آفتابست جامی گوید طبیعت
کشادتی از طبع مردان و منظر کنش مشکیم قاف تا قاف سعیدی فرمایند بیت چنان بین خوان کرم ترم که بهر رخ و قاف
شمت خور و کاف امر کافتن لوزن مخلف کنون با جمع غنی حیات غیر غزی حیاتست چون مردمان و اسپها و کتا با
و کاغذ یا یا کله ترم و یعنی رو کردن وان در محل شک می آید چنانچه جامی گوید طبیعت عارضت این با قیر یا لاله هر هست
این میاشعل غشمس آینه دلهاست این چشم تو جادوست یا آبوست یا صبا و خلاق یا در باد ام سیه یا ز شمشیر است این
و غیر از اول تا آخر همین صنعت کار برده و بسیار خوب گفته یعنی کیش بهر با چند شبیه به بنا بر شک شبیه آده قبیل هر شبیه لفظیاد آورده

گل چهارم در تقسیم اصناف و قاعده محمول قلب

بدانکه در عبارت پرسی اصناف چهار قسم است اول اصناف بیانی دوم اصناف موضوعی سوم اصناف تشبیهی چهارم
اصناف استعاره اما اصناف بیانی آنست که اصناف نالیه بیان مضان شود چون در جمعه و آن هفت قسم است
اصناف بیانی مشکلم که در بیان کلام گوینده واقع گرد چنانچه پسر من پدر من و سر من در اصل سیر من و پدر من و سر من بود و این
میگم یا پسران میگویم حکم اصناف نامند زیرا که بتغییر اصناف می آید یعنی من پدر من و سر من و هم اصناف بیانی حکم در این
و آن بعد مضان لفظی که در پرسی بر می سکلم مع نیمی نیمی است بجای مضان ایله آید چنانچه زام ما و پیام ما سوم
اصناف بیانی مخاطب که بعد مضان لفظی که ضمیر مخاطبست بجای مضان نالیه در آید چنانچه پدر تو و سر تو و سر تو
و در تو در اصل پدرت و سرت و سرت و در این تا را پسران تا می خطاب اصناف خوانند چرا که بتغییر اصناف
واقع میشود و معنی تو پیدا می نماید چهارم اصناف بیانی مشالیه آن بعد مضان لفظی که برای اشاره موضوعیست
بجای مضان نالیه آید چون پدر او و پسر او و سر او و در او در اصل پدرش و پسرش و سرش و در او در این چنین را
پسران چنین ضمیر اصناف میگویند چرا که بتغییر اصناف می آید یعنی او پیدا می کند چنانچه بیانی استخوانها و آن
آنست که بعد مضان فعلی یا اسمی بطریق طلب همین بجای مضان نالیه در آید چنانچه وقت زدن هنگام شستن
و نوبت شام و رولج علم ششم اصناف تخصیص آنکه لفظ عام را بسوی لفظ خاص مضان کنند تا فاعل و مفعول
و هر عمومیت مندرج شود و چنانچه درخت انار و بیت سعدی و غلام زید و اسب عمر و شتر در بیان قانون اصناف
و آن نسبت کردن لفظ اول را بجانب لفظ دیگر بطوری که مخاطب افانده صحت سکوت ندر لفظ اول اصناف لفظ ثانیا
اصناف نالیه گویند و آخر حرف مضان کسوف خوانند چون اسپت یزد و نقد عمر و هر گاه مضان لفظ صفت مقدم
بر مضان لفظ موصوف باشد آخر حرف مضان موصوف خوانند و این قاعده را محمول قلب گویند چنانچه فیلی خانه و شتر خانه
و جهان شاه و ناله شاه در اصل خانه فیلی و خانه شتر و شاه جهان و شاه عالم بود و در اصل محمول که در اصل

بصورت
توضیح

فان الیه ذکر صفات و بعد صفت که موصوفت بعد شبیه ذکر شبیه بعد حرف کاف
 صفات لیه صفت و شبیه موصوفت خوانند و هرگاه صفات تعدد باشد کسره مضاف آخر بر همه کفایت کند چنانچه در پیشتر
 فیل عمر و مضافه الیه اگر میان مضاف باشد کذا اضافت بیانیه گویند چون در جمع و در جنت خراج جمع و در بیان افتاد
 و اگر مضاف الیه شبیه باشد کذا اضافت تشبیهی نامند چون صندوقی بیند و ناوکب خذنگ یعنی سینه مانند صندوق و خذنگی
 که چو ناوکست و اگر از سهان باشد پس اگر ملاست در میان مضاف و مضاف الیه حقیقه باشد کذا اضافت حقیقی گویند چنانچه
 خانه زید و اسپه عمرو و اگر شخص اعتباری باشد اضافت مجازی در ستغاره نامند چنانچه سرش مقدم فکر شکلا که هوش
 و فکر شخص قرار داده اثبات سر و قدم نموده و این متمد در تخیلات شعر بسیار میباشد خاصه در شعر متأخرین که بتازه مضمون
 شهرت یافته در آخر الفاظیکه بای مخفی باشد اضافت آن مخط مخفی رقم سازند چنانچه گریه عاشق و خنده معشوق و بنده
 چالاک و غیر آن اما اضافت موصوفی و آن نیز صفت است اول اضافت موصوفی مجرور چنانچه سخن درشت و قول
 دست وزیر قاتل مردم قابل و غیر آن و دوم اضافت موصوفی نفی است که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل نفی
 صاید و آن بدو وجهی آید یکی از باب و یا چنانچه مردمی هر مرغی علی پروردخت بی برو با من نی در مجلس نی شارب چشمه
 نی آب و فوج بی فیل و صاحب بی کیل و خانه بی چراغ و لاله بی داغ و طفل بی پدر و انسان بی زر و ملکز نوون
 چنانچه صاحب نادان و منیب نابینا و دوست نادان و یاز نامه بان سو و هم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد
 واقع گردد چنانچه یار شیرین گفتار و اسپ تیز رفتار و بنده درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاری که گفتار او شیرین
 و آبی که رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست و پسرکی که نهاد او سعادت باشد چهار صل مضافت موصوفی ترکیبی آن
 گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آن را دو قسمت یکی مرکب از اسم و صیغه امر چنانچه
 مرد سخن چین چشم عمیق بین یار و نشین مرد در پیش حق گزین و صاحب غریب پرور و حاکم دادگستر به مشوق مجرور شاعر
 شیرین گو و غیر آن و دیگر مرکب از اسم کلماتیکه فاعل یعنی فاعل به چون در گم گم کار گیتن تا که چنانچه فرزندان سعادت مند مرم کینه
 و حاکم داور و عالم پر هیز کار و مشوق خشکین و عاشق غمناک و غیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف
 بجای صفت اسم فاعل تشبیهی پیوندد و اسم فاعل تشبیهی است که قبل شبیه اسمی بطرفی شبیه بر آید چنانچه مشوق گلخدا
 و یار آتش مزاج و مردم سنگدل و دلبر بر بچه یعنی معشوقیکه عذار او مانند گل و یاری که مزاج او مانند آتش و مردی که دل او
 مانند سنگ و دلبری که چهره او مانند ببری باشد ششم اضافت موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت
 اسم فاعل ترکیبی معکله ناکه برای نفی موضوع است و آید چنانچه پسر نامساعد و تنده و عالم نابیر نیز کار و خداوند ناقد روان
 و یاز نامه بان یعنی پسرکی که سعادت مند و عالمی که پر نیز کار و خداوندی که قدر دان و یاری که مهربان باشد هفتم اضافت
 موصوفی صفتان آن باشد که بعد موصوف و صفت یاز یازده باشد کسره صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب سخن

بصورت

و خواب و خواب بود و غیر سعدی فرمایید عریضی که بر کزوش سر بتافت و بهر که شد هیچ عورت
نیافت به بتافت زیانت سبب نیست و ز شرف شخصیت به عشق خود گوید که تو شکین خیال و زین سبکین حال خلیفه شاه محمد
و تعریف بلده قنوج و فقره تجنیس فصیح بسیار خوب نوشته و اینست که در حکام غالب علمی بلده
قنوج که بدیده تنگ نظر فان خرو و بین شکل قنوج می دراید و همچنین اناولان سخن آفرین صورت قنوج مینماید قنوج
و قنوج را بنام تجنیس قنوج تلاش نموده استم تر صبیح که معنی آن در لغت نشانیدن جا به پیچیزی و سخن سخن
کردن و زبان و روی برابر و در مطلق ارباب این صنعت که در لغت با و بی بی چند الفاظ که هموزن حرف ر و
متعلق باشند از اصبع گویند چنانچه در کوی او گذر و بر روی او که سعدی فرماید عاتلی را پرسیدند که نیک سخت
کیست بد سخت چیست گفت نیک سخت آنکه خورد و کشت و بد سخت آنکه مرد و کشت مطلقاً گوید بیت بر خا و
اول اینجیل شمار بر شجاعت او پیل سا ذلیل انکار جامی گوید بیت ز شعرم خامه را شکر زبان کن ز عطر نلمه
راغب فرشتان کن رشید الدین طواط گوید بیات ای منور بتو نجوم جلال دی مقرر بتو رسوم کمال بوست است
صدر تو ز انجم است قدر تو ز جلال خدمت تو مقبول دولت حضرت تو مقبل اقبال تیره پیش ضنا کل تو
نجوم نیره پیش کمال تو شمال در شهاست ترا بنوه نظیر در گریست ترا بنوه جمال ترا بنوه از اول آخر
نهم جمع و آن سه شمس اول جمع متوازی و آن ان باشد که و لفظ یا زیاد از آن در نظم یا در شعر آورده
شود که هموزن و تعداد حروف دی متفق باشند چنانچه کوی بلخه اسپاخته و م جمع مطرف و آن آن باشد
که در آخر و با قضا آورده شوند که بزوی متفق باشند و هموزن و عدد حروف مختلف چنانچه فلان در اکرم بسیار است هنر
بیشماره هم جمع متوازی و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعر اموزد گویند که از اول تا آخر بیت جمله
الفاظ هموزن و عدد حروف متفق باشند و بحرف دی مختلف چنانچه بسیاری شایه که در شان در انصرت بعد دلیل
شایه که تیغ او را دولت انسان اندر دم کماش ه بگسلد یقین و اندر دم یقینش بر یقیند کمان و هم مقلوب
ز حجاب صنایع که در نظر و شعر غام و نشی بکار برند و غریب بدیع پذیرند و بر زور طبیعت شاعران و بران لالت
کنند مقلوب است معنی آن اول لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از وسط خواه از آخر و آن چهار قسم است اول
مقلوب بعضی و آن چنانست که در نظم یا در شعر الفاظ چند آورده شوند که در بعضی حروف آنها تقدیم و تاخیر بود
چون نگاه و گناه و سپر و سپر و علم و علم و مکر و مکر و مانند آن رشید الدین طواط گوید بیت از آن جاد و آنه دو چشم
سیاه و دم جاد و آنه عدیل عناست و هم مقلوب کل و آن است که الفاظیکه با آنها تقدیم و تاخیر همه حروف
از اول تا آخر بود در نظم آورده شود چون روز و روز و گنج و جنگ و شیر و شیر جامی گوید بیت دلالتی
درین کلخ مجازی کنی مانند طفلان خاک بازی کلخ و خاک درین بیت صنعت مقلوب کل واقع شد رسوم

مقلوب بجمع و آن مانند مقلوب کل است اما فی الحقیقت که یکی از اول مصرع اول و دیگر در آخر مصرع ثانی باشد شاعر کلمه
 بیت را در غفلت و در کارم را بیاورد و او از بیت غفلت او و او با احمدی سندی گوید بیت را مگر در و بکار
 بن بامن نبود و چیزش اگر آن مارچه سنگه افتاده ام بودی در و مگر نخواهم ترا در که کنم میر شمس الدین گوید
 بیت را مگر شد دل باین دست طراوت لبش انبوت کز است و زلفش را در چهارم مقلوب مستوی دان است
 که در نظم بود در نظر الفاظ چند مگر شوند که هر چند خواندن رست حاصل آید همان از خواندن و از گویند بلدی چنانچه
 شطرنجی شخصی سوال کرد که مرادی دارم جواب او که بر آید یارب میر خضر فرماید بیت شکر ترا زوی و در است کز
 شوهر بیل لب برهوش و یازدهم اشتقاق که در وصیعه مشتق از یک مصد غزلی یا پارسی در تریا در نظم
 در آید چون گوینده و گوید اگر گفتن و رونده در و در زلفش و غیر آن شاعر گوید بیت قبل آید آن و در آن بوم
 جان ترسم که طغلت او چون کشته ام ترسد از آن ترسم و و از و هم در العجز جعل الطیب است که در
 اصطلاح شعر الفظ اول مصرع اول را مصد گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ آخر مصرع ثانی را مطلع و استرانه
 و لفظ آخر را ضرب عجز گویند و الفاظ متوسط هر دو مطلع را حشو گویند و این صنعت را اقسام و الواسطی
 آنکه الفلیکه در صدر بیت مذکور شود در عجز نیز آمده کنند و دیگر آنکه لفظیکه در عروض مذکور و بعینه در استرانه مذکور
 شود چنانچه سعدی فرماید بیت محیط است علم ملک بر بسط و قیاس تو بروی نگر و محیط و تکمدار مار از راه خطا
 خطا در گذار و صوابم نما و رشید الدین و طو اطا تصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت مملوست چند بیت
 آن نیست نظم قرار دل من بود آن بکار به بدن عنبرین طره بی قرار بنگار است خساره من بخون از بهر آن
 ز خساره آن بکار به غماست در سرمانی شربت و در اندوه آن نگر بس پر غماز کنار من از دست باشد تنی
 مرا بر شد از خون دیده کنار به شمار غم او ندانم از آنکه بیرون شد غم او ز حد شمار اگر این الفاظ مع تجنیس واقع
 شود زیاده تر بود چنانچه میر شمس الدین فرماید رباعی دیوانه طبعت جانانه کی رنج چون بگویش دیوانه
 پروانه نبوی شمع را در سر و کار از در و قبول مخلص پروانه و شخصی یک رباعی برد العجز علی الصدید مع التجنیس
 گفته اما الفلیکه در صدر و استرانه آورده باز همان لفظ مختلف ^{الجنه} و تنق الفظ کس کرده در عروض و ضرب داخل نموده آن
 نیست رباعی صدای تو جانست چون من صدرا در را بتور لغت نیک در راه و محفل تو قامت من
 ناست نمود که راست کنی بن قدر اقدرا و اگر ازین دو لفظ در حشو مصرع اول و دیگر در حشو مصرع ثانی یا عجز
 واقع شود نیز همان صنعت خواهد بود رشید الدین و طو اطا فرماید بیت که میا بدو در او من بار فلک چو چون
 ترا هر چه با سبب ^{بسیار} و هم سیاقه الاعداد و آن است که ذکر اسم اعداد در نظم یا در شعر نماید یعنی خوش آید که
 از یک تا ده یا کم از آن برابر یک یک ذکر نماید سیاقه الاعداد در بیت چنانچه شاعر گوید قطع بکانه که در کون

بیت را در غفلت و در کارم را بیاورد و او از بیت غفلت او و او با احمدی سندی گوید بیت را مگر در و بکار
 بن بامن نبود و چیزش اگر آن مارچه سنگه افتاده ام بودی در و مگر نخواهم ترا در که کنم میر شمس الدین گوید
 بیت را مگر شد دل باین دست طراوت لبش انبوت کز است و زلفش را در چهارم مقلوب مستوی دان است
 که در نظم بود در نظر الفاظ چند مگر شوند که هر چند خواندن رست حاصل آید همان از خواندن و از گویند بلدی چنانچه
 شطرنجی شخصی سوال کرد که مرادی دارم جواب او که بر آید یارب میر خضر فرماید بیت شکر ترا زوی و در است کز
 شوهر بیل لب برهوش و یازدهم اشتقاق که در وصیعه مشتق از یک مصد غزلی یا پارسی در تریا در نظم
 در آید چون گوینده و گوید اگر گفتن و رونده در و در زلفش و غیر آن شاعر گوید بیت قبل آید آن و در آن بوم
 جان ترسم که طغلت او چون کشته ام ترسد از آن ترسم و و از و هم در العجز جعل الطیب است که در
 اصطلاح شعر الفظ اول مصرع اول را مصد گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ آخر مصرع ثانی را مطلع و استرانه
 و لفظ آخر را ضرب عجز گویند و الفاظ متوسط هر دو مطلع را حشو گویند و این صنعت را اقسام و الواسطی
 آنکه الفلیکه در صدر بیت مذکور شود در عجز نیز آمده کنند و دیگر آنکه لفظیکه در عروض مذکور و بعینه در استرانه مذکور
 شود چنانچه سعدی فرماید بیت محیط است علم ملک بر بسط و قیاس تو بروی نگر و محیط و تکمدار مار از راه خطا
 خطا در گذار و صوابم نما و رشید الدین و طو اطا تصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت مملوست چند بیت
 آن نیست نظم قرار دل من بود آن بکار به بدن عنبرین طره بی قرار بنگار است خساره من بخون از بهر آن
 ز خساره آن بکار به غماست در سرمانی شربت و در اندوه آن نگر بس پر غماز کنار من از دست باشد تنی
 مرا بر شد از خون دیده کنار به شمار غم او ندانم از آنکه بیرون شد غم او ز حد شمار اگر این الفاظ مع تجنیس واقع
 شود زیاده تر بود چنانچه میر شمس الدین فرماید رباعی دیوانه طبعت جانانه کی رنج چون بگویش دیوانه
 پروانه نبوی شمع را در سر و کار از در و قبول مخلص پروانه و شخصی یک رباعی برد العجز علی الصدید مع التجنیس
 گفته اما الفلیکه در صدر و استرانه آورده باز همان لفظ مختلف ^{الجنه} و تنق الفظ کس کرده در عروض و ضرب داخل نموده آن
 نیست رباعی صدای تو جانست چون من صدرا در را بتور لغت نیک در راه و محفل تو قامت من
 ناست نمود که راست کنی بن قدر اقدرا و اگر ازین دو لفظ در حشو مصرع اول و دیگر در حشو مصرع ثانی یا عجز
 واقع شود نیز همان صنعت خواهد بود رشید الدین و طو اطا فرماید بیت که میا بدو در او من بار فلک چو چون
 ترا هر چه با سبب ^{بسیار} و هم سیاقه الاعداد و آن است که ذکر اسم اعداد در نظم یا در شعر نماید یعنی خوش آید که
 از یک تا ده یا کم از آن برابر یک یک ذکر نماید سیاقه الاعداد در بیت چنانچه شاعر گوید قطع بکانه که در کون

بیت را در غفلت و در کارم را بیاورد و او از بیت غفلت او و او با احمدی سندی گوید بیت را مگر در و بکار

سید و چار طبل و پنج ششتران کان متابعند او را + اگر ز هفت زمین مزی هشت خلد آید + ز نه سپهر چون
 خبر دهند او را + و گزیده تا یک یک بار بزرگ کنند سیاقه الاعداد معکوس الترتیبست چنانچه بزرگی فراید رباعی
 ده بار ز سپهر تا هشت هشت بهشت است اخترم اشش حبت این نامه نوشت + که پنج حوس جبار کان شرح
 اینر بدو کون چون نمیک من نشرشت + و اگر از یک تاده یا زده تا یک بتقدیم و تاخیر یک یک را ذکر کنند سیاقه
 الاعداد غیر ترتیبست و آن قابل تحسین نیست بنا برین سببش نکاشت چهار و هم دو قافیه تین و آن هشت
 که بدو قافیه هم نظم را منظوم کنند چنانچه رشید الدین و طوطا گوید بیت ای از کارم تو شده در جهان خست
 افکن از سیاست تو آسمان سپر + صاحب قران ملکی و بر تخت خشمی + هرگز نبودش تو صاحب قران و گریه
 برای پیر و بخت جوان تو کرده اند + اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقهر + گیتی زبان کشاده بحد تو و فلک +
 بسته ز بهر خدمت تو بر میان کم + با مویک سیادت تو هم گفت ^{درد} پیرت + با مویک معادرت تو همتان طمس
 جامی فراید ایست همان بجز که ماشقی هوسناک کینم آمینه از رنگ هوس پاک + ز بود خود فراموشی کز نیم
 پس ز انومی خاموشی نشینم + پانز و هم مرفوف و آن است که دو حرف قافیه باشد و باقی همه روین چنانچه
 جامی فراید بیت ^{نم} غم هر دو دل بیدار تو خوش + تن در غم بجز و دل بیدار تو خوش + نشانم و هم تو شیخ
 و آن است که بر سر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحدّه علیحدّه نگاه دارند که اگر آن حروف
 جمع کرده شود نام مدوح یا مصرعی بیرون آید + آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین و طوطا گفته است
 عشوقه دلم به پیر اندوه نخست + حیران شدم کسی نیگیر دوست + بسکین تن من پای محنت شده است + دست
 غم دوست پشت من بسکه شکست + اگر حرف سر این چهار مصرع جمع نمایند نام محمد بر آید خلیفه شاه محمد ^ص بیعت
 نام خود موشح نموده ابیات خاطر کشفته دارم و دل سر + لاله سانه مرغ محنت و درد + بدین بر مراد دل
 فرحت از من برخ نقاب کشید + هیچکاه هی ز فعل محمود + شاید نیکویی زخم نمود + از سوزم غم باغ وجود + هرگز این
 غمچه و لم کشود + مثل من نیست در جهان ثانی + حرف خوان ز لوح نادانی + من که عیبم همه ز سر تا پا + در هنری
 شوم سخن آرا + نمم کنم پنج شکر + از سر مصرع ارتو گیری حرف + گل و دم و صنایع معنوی آن سی
 و شش هشت اول الف نشر و آن است که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از آن چند چیز دیگر را که هر
 از آن خلق بود تفصیل ذکر کنند و آن هشت است اول آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و آنرا الف و نشر مرتب خوانند
 چنانچه فردوسی در شاهنامه گفته نظم بر دوزیر و آن یل از عهد پشمشیر و خنجر بگز و کند برید و درید و شکست
 یلان با سر وینه و پا و دست + دوم آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و آنرا الف و نشر معکوس الترتیب چنانچه
 گوید بیت آن زمین زلف مستقیم راست + بگویم الف و لام و نیم سوم آنکه در هم و بر هم باشد یعنی ترتیب معکوس الترتیب

بجای دلیل لغت
 مثال بیابند

معنی قافیه
 باقی بر روی

و آن مایه غیر مرتب خوانند چنانچه همیشه از وقتین و صورتین مجامع در بیان سپردن زمین شعری از من گنجین آموختند
و در مصداق آنست که در نظم یادش چندان نظر آورده شود که ضد یکدیگر باشد چون نیکی و بدی و تاریکی و روشنی
و بلندی و پستی و مثالش نظامی فرمایست چنانکه بلندی پستی توئی و پستی بلندی توئی و تویی که آسمان را بر فرا
زمین نگاهداری و ساختی و در گرمی و سردی و از خشک تر و سستی با اندازه که در بلندی پستی و پستی و پستی آسمان زمین
و گرمی و سردی و خشک تر و سستی واقع شده قریب گوید بیت پریدارست عدل و ظلم پیمان به مخالفانند که در
ناصح فراوان پریدار و پیمان و عدل و ظلم و مخالف و ناصح و اندک و فراوان اینهمه متن دادند شامی گوید بیایی
ای شاه زمین بر آسمان داری تخت بسستند عدو تا تو کمان آری سخت حمله سبک آری و در آن داری تخت
پیری تو بدانش جوان داری تخت مطلق از شاهان و از عرف سبب گفته است ای بهایا جو آتش سوئی
پستی همچو آب و خاک صفتی در درنگ با و صفتی در شتاب و باک پستی و آفت آتش و خاک با و در آنست شتاب بین مطلع
این همه الفاظ متضاد اند مضمون اعنات پیزی سخت افکندن بود این نیست از هم بالا یزدیم نیز گویند یعنی
داشتن چیزی که لازم نباشد سخن آن و ناصح و ناصح و ناصح و ناصح و ناصح و ناصح و ناصح و ناصح و ناصح و ناصح و ناصح
شدن میتواند چه که لازم نیست پس نعل و بی حرف کس و میباید که قافیه عامل و کامل در شامل و منزل
و شکست مانند تالی عتاب کتاب و قافیه عتاب و کتاب شتاب جو است چون از لازم کردن و ناصح و ناصح و ناصح
سخن زیاد تر میشود و بنا برین شاعران این صنعت بسیار است کرده اند و مدعی فرایند بیت تمام باید در طریقت
ندوم که اصل نام در دوم نی قدم بر شیدال این طوطا گوید قطعه سه تو بزرگتر شید سیار و قدر تو بر فلک نهادم
ناصح ملک تو قرین طرب و حاسد سردر تو ندیمم چهارم **تضمین الیغ و وج** آن باشد که در بیار شاعر بعد و در
قوافی در آشنای شریا ابریات و انظف و وج یا بیشتر گنگا بار و مثال شرفلان سیرت کرده و عادت پسندید و در
فلان بجز نگاری حضرت معروف است طاعت آری دولت و صورت مثال نظم در نیکو بیت زدی تا کون بید
ز ابر سپید زمین گشته زین و همین بهماه غرض از بزرگیت ارسید و زین چنین است **چشم حسن المطلع** آنست
که شاعر بعد کند که اول بیت تمسید است و در مطبوع گوید و اینها می بر مع آرد و از کل تیکه بقال نیکو نباشد
کنند که سامع را از شنیدن آن راحت آید و نشاط افزاید ابو الفرج رونی گوید بیت ترتیب ملک قاعده دین
رسم داد و عبد احمد بعد نهاد بر شیدال این طوطا گوید بیت منت خدای را که بتائید آسمان تا
بسته خلافت خدا گمان چشم حسن التخلص آن باشد که شاعر غزلی یا تمسید به مدحی دیگر آغاز نماید و
بمع مدح بازاید و چونکه ملاست الفاظ و نفاست معنی از دست نرود و مثالش عنصری گوید بیت **گفت است**
بلوغزان ز روشد زواعت باید که سرخ باشد روی خدا گمان **مقتضی حسن المقطع** آنست که شاعر در آید

بدینت نیکوتر گوید و لفظ فصیح یعنی بدیع ختم کند چرا که ایسا اول تصدیق از خوش گفته باشد سمیع سماع یا قبی باشد و اگر بدست
 آخر خوش بود لذت بهتای سابق بحال اندر خود سعد گوید لفظ تاد بدیع در این غرامه و سال هر بر بیع و حرفت
 برینت پیور بار و در کارت بر بی بخت غلام فلکت بنده و جهان معمور که تا ازل دولت ترا توفیق تا ابد نعمت ترا نشود
 تر و تازه خزان تو چو بهار خوش و خرم و روح چون انگور ^{غلام} ^{آفتاب} ^{مشت} ^{حس} ^{الطلب} ^{من} ^{آن} ^{چنان} ^{باشد} ^{که} ^{شاعر} ^{از} ^{ممدوح} ^{بر} ^{ممدوح}
 چیزی خواهد اما بوجهی لطیف و فصاحت الفاظ معنی کوی و شایسته تعظیم و احترام نگاه دارد بیت ادب بگیر و فصاحت کبر
 و شعر بگیر که من غریبم و شاه جهان غریب نماز به نهم مرا عااة النظیر آن باشد که شاعر در بیعتی ذکر چیزی که نماید
 نظر بر رعایت لوازمه آن دارد مثلا اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان چنین و نسیم و غنچه کند چنانچه غنچه کوی بدست
 در کوه غم دار زمین ال فلک نیز نگاه از دست این در با گش سر سبز نم بر سنگها آدرین بیت کوه و فریاد و سنگ و منزل
 و نیز نگاه مرا عااة النظیر است شیدالدین و طوطا گوید رباعی چون مهره مهر تو در باغم در دست با بدغم تو چو کوه چشم
 بشکست + هر تیر که از چشمم چو باد ام تو جیست + در خسته دلم چو مهر در پسته نشیست + درین رباعی در بیان و پشت
 چشم و دل مرا عااة النظیر است و هم موجه و آن دور و دیاست یعنی شاعر ممدوح را یکی از صفات بتاید چنانکه صفت
 دیگر از صفات حمیده آن در یاد مثالش شیدالدین و طوطا گوید بیت آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جو تو
 بجان کبر + دیگر شاعر گوید بیت ز نام تو نتوان آفرین گشت چنانکه گشت ^{ای آن کار را} ^{تو} ^{توان} ^{از} ^{نام} ^و ^{ثمنت} ^{نفرین} +
 یازدهم محمل الضدین و آن صنعت را ذی بهترین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر بیعتی گوید که محمل بدیع
 و ممدوح باشد مثالش شیدالدین و طوطا گوید بیت ای خواجه ضیا شو ز روی تو ظلم باطلعت تو عیش نماید نامم
 مولف گوید رباعی موجود با قبال تو معدوم شود و ز سایه مهر تو هما لبوم شود + آباد کرد در تو گوید در دوران
 سرور ز دیدار تو معدوم شود و درین رباعی در هر چهار مصرع صنعت ذی بهترین است و وار و هم تاکید الممدوح باشد
 و آن چنانست که شاعر ممدوح بیعتی گوید که سامع بجز دشیدن مصرع اول بنده دارد که بعد ازین سخن خواهد کرد لیکن
 بزایدی بدیع باشد مثالش قمری گوید بیت همی بفر تو نازند دوستان لیکن + بنی نظیری تو دشمنان کنند اقرار
 شیدالدین و طوطا گوید بیت ترا پیشه عدست لیکن بچود کند دست تو بر خزان ستم + سیر و هم ایام لغت
 بجان افکندن باشد و در اصطلاح است شاعر یا منشی در نظم یاد در شعر لفظی آرو که آزاد و معنی باشد یعنی تریب
 و یک معنی بعید زمین سار و برون معنی قریب باشد و ممدوح بطرف بعید بود مثالش اشرف بن امی گوید بیت
 دل عکس رخ خوب تو در آب روان پدید آمد و شد و فریاد بر آورد که ماهی + شاعر گوید بیت کرد بجادلم از طراه
 چنانچه جدا دوست مشاطه الهی شود از شانه جدا + عبد الواسع گوید بیت ماهم این هفتب شد از شهر و چشم سالیست
 حال جهان تو چو دانی که چه شکل عالیست + چهاردهم غنیق الصفات است که در بر شاعر یک چیز را بچین نام

در هر مصرع ازین
 اشعار بدیع
 ثابت بنیوی
 در هر مصرع ازین
 اشعار بدیع
 ثابت بنیوی

در هر مصرع ازین اشعار بدیع ثابت بنیوی

یا عیند لغت ذکر نماید چنانکه در شعر فلان است کفار و میکو که در او سینه یید و اهلوار است مناشع عنصری گوید همیشه
 شاه گیتی خسر باشکدش و لشکر شکن سایه یزدان شده کشور سنان به سعور و سعده سلمان گوید بیت جهانگیر
 شاهی زعد و بند شیری و صف آری گردی سپه کش سواری پانزدهم شعر اول کلام و این لاریاب صنعت عشو
 نیز خوانند و آن چنان باشد که در بیرون باشد چون ابتدا کند خزان ابتدا داده سخن دیگر در میان آرد باز خبر ابتدا در
 و این سبب نوع می آید اول عشو قبیح است که شاعر یابد در یک عرص یا یک فقره و لفظ مستعد یعنی مختلف الملفظ با کربیا
 چنانکه کمال گوید بیت از بسکه از دست تو بر تم نشست و وزیرت تو نهانست مستتر لفظ نهان و مستتر بیاب
 معنی بگوید واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست و در عشو متوسط است که آوردن نیاید و آن یکسان باشد
 در هم نباشد و یک هم نباشد مثالش رشید الدین مطوطا گوید بیت ز جبر روی تو ای دلربای همین تن و دلم ندیم
 ندم شد تم عدیل عشاء درین بیت ای دلربای همین تن عشو متوسط است یعنی از نیاید و آن ز معنی نعل نباشد آوردن
 نیز باعث قیاحت نشده سوم عشو قبیح است که از آوردن آن بیابش بیت حسن معنی زیاد کرد و چنانچه رشید الدین
 و مطوطا گوید بیت خیالات تیغت که بترده با او بمنزل در اوج اعدا گرفته شاهزادهم متبلون آنکه بیت میورد
 یا زیاده خوانده شود چنانچه بیت ای بت سنگین دل و همین انعام ای لب تو حمت و غمزه بلا اگر در مصرع اول اضافت
 تایی بت و او عطفی که در میان سنگین دل و همین انعام ثانی اضافت بای لب و او عطفی که در میان بت
 و غمزه واقع شده خوب آشکار خوانده شود بیت مذکور از بحر مل سدس مخدوف باشد از کانش فاعلان فاعلان فاعلان
 و عبار و اگر اضافت بت لب هر دو و او عطف مخفف خوانده شود بیت مذکور از بحر سرج سدس مطوی کسوفت خواهد بود
 از کانش متعلق متعلق فاعلان و بار و این بیت سلمان در سه بحر خوانده میشود بیت لب تو حامی لولو خط تو مکرر لاله
 شب تو حاصل گوگب سه تو باریق باله اول مثل مشن مجنون دوم نهرج مشن سالم سوم محبت مشن مجنون بیت مذکور
 ارسال المثل است که شاعر در یک بیت نقلی آرد مثالش ابو المعالی گوید بیت نادیده روزگارم از آن سلطان بزم
 آری بروزگار شود در و هم در آن سعدی گوید بیت شهر بند هوای نفس باش سنگ شهر استخوان شکار گن
 هیچی در هم ارسال المثلین آن چنانست که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش عنصری گوید بیت چنین نباید
 شمشیر خسران آناه چنین کند بزرگان چو کرد باید کار + مثال دیگر رشید الدین مطوطا گوید بیت بلوچه قدر
 دارد اندر میان بحر گوهر چه قیمت آرد اندر ضمیر کان نوز و هم تجا بل عارف از روی لغت یعنی استه نادان شده
 و در اصطلاح ارباب صناعت است که شاعر یک چیز را بگوید چنین یا چنانست هر چند داندا ما خوشترین با و آن سازد
 مثالش رشید الدین مطوطا گوید بیت زابره همچون ظلمت شب همه عالم پر از نور نیست + زینست این بیت
 یا سپهرت سپهرت این همانم یا زینست + بیت سوال و جواب آن باشد که در یک بیت یا دو بیت ال جواب

باشد چنانچه وقت مصرع خود با مطلع حافظ شیرازی بخش کرده اسیات ای دل غم دیده از ایام هجران غم مخور و شادمان بمان
 از دیدار جانان غم مخور اگر چه عقیقت بود صدراع بر جان غم مخور و یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور و کلبه اتران
 شود روزی گلستان غم مخور با بشت و ششم اشعراق و آن بعضی از مبالغه است اول مبالغه بسیار است مادرین جا
 بطولت نیز داخت یک نوع اغراق مختصر ساختن آن نیست که چیزی را ادعا نماید که از روی عقل ممکن از روی عادت
 محال باشد چنانچه درین بیت عربی بیت ما را بگام خویش بید و دلش بسوخت و دشمن که همچو کاه بسا و ابکلام ما بمراد
 اینکه با جدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما میشود اگر چه متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن بحسب عادت
 مستبعد و این شعر مثال غلوست که ادعای مذکور از روی عقل عادت نیز مقتضاست چنانچه نظامی فرماید بیت
 ز رسم ستوران بدان زمین شش شد و آسمان گشت هشت + تصنیفی گوید بیت ز موج خیز سر شکم
 پیرس با موی را که ساخت منزل فریاد جای مجنون را + هفت نین هفت آسمان مشهورست در بصورت
 از سوره ستوران شش شدن زمین هشت تن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید و از موج خیزی سر شکم منزل
 فریاد جای مجنون شدن نیز بعد القیاسست یعنی منزل فریاد کوه و جای مجنون بیابانست پس از موج خیزی سر شکم
 بیابان بپای کوه و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسید بشت هفت جمع و تفریق و تقسیم و این صنعت
 ششم است اول جمع تنها و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را با چند چیز از یک کلمه جمع کند مثلاً شام قمری گوید
 بیت آسمان بر تو عاشقت چو ما + لاجرم بچو ما شست قرار شاعر درین بیت خود را و آسمان را حکم معترار
 جمع نموده و در تفریق تنها است که میان دو چیز که از یک نوع باشد فرقی ظاهر کند مثلاً شام حافظ است باید
 بیت دست ترا بایر که یار و شبیه کرد + کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن + دیگر شاعر گوید بیت زین جلد
 آب زندان ببار و خون + مژده من کجا و ابر بهار + سوم تقسیم و آن چنانست که چند چیز با یک چیز را با دو جز و ذکر سازد
 بعد از آن بهر جزوی از آن چیزی را منسوب نمایند مثلاً شام قمری گوید یا معی دستی که گرفتی بر آن زلف چو
 شست + پامی که ره وصل نوشی پیوست + زان دست کنون در گل غم دارم پای زندان پای کنون بر سر
 دل دارم دست + چهارم جمع با تفریق است که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن فرق نماید مثلاً شمس
 بیت جای خیمت چو جای شست رفیع + آن تو تخت آن خیمت و این پنج جمع با تقسیم است که اول چند
 چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن به یک یا چیزی منسوب نمایند مثلاً شمس بیت بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار
 خود خنده بر زول کنم گریه روزگار خود ششم جمع با تفریق و تقسیم است که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند
 و بعد از آن جدا جدا تقسیم نمایند جامی گوید قطعه بچو چشم تو گم است لشکر این آب آن بلبلوی شهوار آب
 این تیره آب آن روشن این که گریه آن که گفتار درین قطعه چشم خود و لب معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز

و او الفیست که مکتوب کرد و بنفذه نماید و حرف تا قبلش که ساکن است برای وزن مفتوح خوانده شود و مثالش بیت
 و کبر رفیقان ناشی شوق بفرنگ بگریز از تو رفیق الف مذکور در تقطیع مخدوف شود به مصوت بفرس فعلون
 بگری فعلون زبیر تو فعلون رفیق فعلون و این الف را عرض بیان الف و ل که بیند از جهت که حرف قبل او با حرف بعد
 او وصل میگردد و فون ساکن که بعد و او و یا و الهی ساکن در میان مصرع افتد و تقطیع معتبر نشود و مثالش بیت
 برون کشان آبگیر و غوره نه غدر او لان را بر اند بخور تقطیعش نکردن فعلون کشان را فعلون بگیر فعلون بخور فعلون
 غدر را فعلون و بران فعلون بران فعلون بخور فعلون و اگر در آخر مصرع دراید حذف کردن نباید مثالش بیت
 متاگر حریرست و کمر پریان به بنا چاشوش بود در میان تقطیعش قبل از فعلون حریر بر فعلون تکرر فعلون نیال
 بنا چاشوش فعلون چاشوش فعلون بود در فعلون میا فعل و مای مشتقی مانند بای بنام و گریه و خنده گاهی و تقطیع محسوب
 باشد مثالش بیت حال دل کفتم غافل کردن و مای را بین بگیرم و خند زدنی اعتباری را بین تقطیعش کردیم
 فاعلاتن خند زدنی فاعلاتن اعتباری فاعلاتن را بین فاعلاتن و گاهی و تقطیع محسوب شود و بجای آن الف
 مثالش مصرع خنده چه کنی بگیریم تقطیعش خند از مفعول کنی بگیر فاعلاتن بی من فعلون مای مشتقی خط خشی که
 مواج الناس همزه خوانند بتغیر اضافت یا بتغیر بای و نسبت و غیره بران قرار گیرد و تقطیعش هر دو یا محسوب شود
 مثالش بیت المی غنچه امید بکشاه کلی از روزند جاوید بنا تقطیعش به مصوت شوالی عن فاعلاتن جری امی منقلز
 و تحتنا فعلون کلی از روز و فاعلاتن ضمنی جاوی منقلز و بنام فعلون بهرگاه دو ساکن در میان واقع شود و تقطیع
 تقطیع ساکن اولی بجای نهد و ساکن دوم متحرک گردد و مثالش مصرع عزان نکس بست شد ولم باده پرست و تقطیعش
 زانرا کن فعلون شمس شد فاعلاتن ولم با و فاعلاتن بست فعلون اگر سه ساکن در میان مصرع چون کیست کیست
 و غیر آن جمع شوند ساکن دوم متحرک شود و اول بحال ماند مثالش مصرع کیست کیست کنز
 را حسیه فعلون اندرین بنام گشت تقطیعش کی سکارا فاعلاتن را حرف ران فاعلاتن حری دون فاعلاتن یا
 فاعلاتن و اگر در آخر مصرع سه ساکن جمع شوند ساکن دوم حذف شود و دوم بحال ماند مثالش بیت به علم
 یکدوره پوشیده نیست که پیدا و پنهان بنزدش کیست تقطیعش جری فعلون تکب در فعلون زبیر تو فعلون
 و تیس فعلون کپیه فعلون و پنهان فعلون بنزدش فعلون کتیس فعلون حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه
 آنچه مذکور شد بران مختصر نباید داشت که غرض تنبیه بود چون این را بدانستی حالا باید دانست که عروضیان
 رکن اول مصرع اول یا صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا و
 رکن آخر مصرع ثانی را ضمیر نامند و هر چه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد شصت شاعر گوید بیت
 صدر رکن عروض و ابتدا و الضرب و هر چه که در میان باشد شصت و نیزان بسته هم و مکون بای تحتالی و غیره

فعلون بجای آن نهند که محف و فاعلان آنست که سبب خفیف اول بود مجموع بیند از پس آن بکنند بجای
آن نهند و هم ریع اجتمع قطع و ضمن است و فاعلان آن پس فعل بماند اما فرود عش فاعلیان سیغ فعلان آن همچون فعلیان
مخبرون سیغ فاعلات بضم تا مکفوف فعلات بضم تا مشکول فاعلن مخذوف فعلان بکسر عین مخبرون نحو فعلن سکون
عین مقلوب متعولن مشحون فاعلان مقلوب سیغ فعل مقلوب فاعل محجوب سیغ زحافات مستعملن مثبت است
و فرغ آن سیزده اول اذاله زیاده کردن الف است در و مجموع آخر کن که عملن است مستعملان شود و هم فاعلان
سکن سبب خفیف اول کیست مستعملن بماند فاعلن بجای آن گذارد سو هم طی اسقاط ساکن سبب خفیف است و هم است
کلیتای کن فی خاصله آید و بعد آن و مجموع بود مستعملن بماند مستعملن بجای آن نهند چهارم قطع اسقاط ساکن و نند
مجموع واسکان ماقبل آنست مستعملن سکون لام یا مفعولن بجای آن نهند پنجم تخلیج اجتمع ضمن قطع بود مستعملن بماند
فعلون بجای آن نهند ششم قبل اجتماع طی مخبرن است که عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف است اول و دوم مستعملن
بماند فعلتن بجای آن نهند هفتم قبل زیاده کردن سبب خفیف در آخر و مجموع مستعملن که عملن است مستعملن بن شود
مستعملان بجای آن نهند هشتم جمع اسقاط یک سبب خفیف است از دو سبب که در اول کن اولی فاعله آید فاعلن بن شود
فعلن بجای آن آرد اما فرغ آن مستعملان نهال مقلبن مخبرون فاعلان مخبرون ندال مقلبن مطوی مستعملان
مطوی ندال مفعولن مقلوب فاعلن مفعول فاعلان مفعول ندال مستعملان مقلوب فاعلان مفعول مستعملان
مخبرون مقلوب مستعملان مطوی مقلوب زحافات مفعولات نه است و فرغ آن زیاده اول ضمن اسقاط ساکن سبب
خفیف اول است که فاست محولات بماند مفاعیل بضم لام بجای آن نند و هم طی اسقاط ساکن سبب خفیف است و هم است
بفعلات بماند فاعلات بجای آن نند سو هم قبل مفعولات اجتماع ضمن طی باشد پس بفعلات بماند فعلات بجای آن
نند چهارم وقف اسکان تالی مفعولات باشد پس مفعولات بجای آن نند پنجم کسوف اسقاط تالی مفعولات است مفعولات
بماند مفعولن بجای آن نند ششم علم اسقاط و در مفعولن مفعولات باشد مفعولن بجای آن نند هفتم مفعولن مفعولات
هر دو سبب خفیف اسکان تالی مفعولات است لات بماند بجای آن نند هشتم مفعولن مفعولات سبب خفیف فعل تالی مفعولات
لا بماند مفعولن بجای آن نند نهم مفعولن مفعولات سبب خفیف است از کن مفعولات بماند مفعولن بجای آن نند اما فرغ آن مفاعیل بضم لام مخبرون
مفاعیل سکون لام مخبرون موقوف فاعلات بضم تا مطوی فاعلات بکون تا مطوی موقوف فاعلات بضم تا مخبرون فاعلات سکون تا مخبرون موقوف
مفعولان موقوف مفعولن موقوف فاعلان موقوف مفعولن موقوف زحافات فعلون مثبت مفعولن مثبت است اول
سیغ زیاده کردن آنست میان سبب خفیف فعلون که کن است فعلان بن شود و هم قطع اسقاط ساکن سبب خفیف
فعلون که نوشتند فعل بضم لام بماند سو هم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف که نون واسکان ماقبل آن که لازم است فعل بماند
چهارم حذف اسقاط سبب خفیف فعلون که نوشتند فعل بماند فعل بجای آن نند پنجم مفعولن مفعولات و مجموع مفعولن مفعولات

بجزای آن نهند ششم علم اسقاط متحرک اولی مجموع فعلون که فاست فعلون بماند فعلون سکون عین
 ی آن نهند هفتم علم اسقاط متحرک اولی مجموع فعلون که فاست و اسقاط ساکن سبب تخفیف که فون است
 بماند فعل سکون عین و هم لام بجای آن نهند اما فروع آن فعلون مسبق فعل ضمیر لام مقبوض فعل سکون لام
 صورت فعل بفتح عین محدود فعل سکون عین اولی فعل سکون عین اثر مفعول ابتر چون اصول
 ووزان و بعضی از زحافات و فروع آن که ضرور بود دانسته شده بدانکه از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل
 شود و جمله مور نوزده بحر است طویل مدید بسیط وافر کامل تخرج جز اول منشرح مقدر و مقضب مجتذع
 مدید ترکیب تخفیف متشکل متدارک متقارب ارکان سالم طویل ششم مرکب از غمهای و سباعیست فعلون
 فاعیلن فعلون مفاعیلن و دوبار مثالش بیت چگونیم کارینا که باسن چهار کردی + قرارم زول بزی ز صبرم بد
 دی + ارکان مدید ششم سالم مرکب از غمهای و سباعیست فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن و بار مثالش
 بیت یوفا یا ای یاده غمخواری که بچه عاشق بیچاره + چاره کاری کن ارکان سالم بسیط ششم مرکب سباعی و سباعیست
 فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن و بار مثالش بیت چون خا
 من افند نظر که با + ارکان مدید ششم مرکب از سباعی مفاعلاتن مفاعیلن مفاعلاتن مفاعیلن و بار
 مثالش بیت بیانشین می بریمس از کرم بعد الم چوروی خوشته می نکریم به حاصل ازینکه دیده درم بر کار
 نام بحر کامل مرکب از سباعیست مفاعلاتن مفاعیلن مفاعلاتن مفاعیلن و بار مثالش بیت اجنبو برودش
 ای ای صبا کذری کنی + او او جان جزینج من خسته از خبری کنی + این تخرج بحر که نه نور شد خاصه فاعلاتن
 و سبب یعنی پارسیان دین کوه شمر گونید نابران نوشتن اشعار و زحافات بحور که در زمانه است
 بارده بحر تخرج جز اول منشرح مقضاع مقضب مجتذع شریج جدید ترکیب تخفیف متشکل متقارب متدارک
 شکرست در گیمیان عرب و عجم بنویسند اول بحر تخرج ششم سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 و بار مثالش بیت اگر خواهی که گل مینی رخ خود را تماشا کن + و گوید لیل خزان واری نگاهی ببا نوب ما کن تخرج
 هفتین بای وزای منقطه و سکون هم تازی آواز اسرود خوش آینه است هفتمین است که هشت گن داشته باشد
 سالم است که نقصانی در راه نیاید یعنی بار کانش زحافات واقع نشود تخرج ششم مسبق مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 مفاعیلان و بار مثالش بیت زهی رویت بخوبی گل دهانت غنچه خندان + قدرت سرور روان دل خطت بجان
 مانع جان بدین بیت عروض ضرب سبب است باقی ارکان سالم تخرج ششم مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 فاعلن و بار مثالش بیت بل برون شد از غمت غمت دل برون نشد + ز بون شد م که بود کوز دست غمت برون
 تخرج ششم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و بار مثالش بیت سرور می نشین خانه لاکستان کن کاشی

می کشد و نوشت گردان کن درین بیت چهار کن اشترست چهار کن سالم شرح مخرج متفعول و مفاعیلین
 متفعول مفاعیلین و بارشالش بیت کل خمیه بصحر از دخیزار بوسی داری + پای بگلستان زگر دستری داری درین
 بیت چهار کن اشترست چهار کن سالم شرح مخرج متفعول مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین و بار
 شالش بیت بر صبح خروشی زول تنگ براریم + فریاد زرقان شب هنگام باریم درین بیت صدر و ابتدا
 اشترست متفعول مفاعیلین عروض و ضرب مقصود شرح مخرج متفعول مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین
 و بارشالش بیت آسوده دلا حال دل خارچه دانی + خوشخواری عشاق جگر خارچه دانی درین بیت صدر ابتدا
 اشترست حشو مفاعیلین عروض و ضرب مخذوف مخرج مفعول مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین
 و بارشالش بیت ترا لعل شکر زیند ما چشمم که بار باره ترا حنده بود خوی و مرا گریه بود کار درین بیت عروض و
 ضرب مقصودست و صدر و ابتدا حشو مفاعیلین مخرج مفعول مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین و بارشالش
 بیت مر نیست چو آن بخت که با یار نشینم + درون ریش و جگر چاک و دل افکار نشینم درین بیت عروض و ضرب
 مخذوفست و باقی ارکان مفعول مخرج مسدس سالم مفاعیلین شش بارشالش بیت کجائی ای غزال شکبوی کن
 چرا هرگز نمی آئی بسوی من + مسدس معنی شش که شد از نشین مخرج مسدس مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین و بارشالش
 بیت گرفتار نم زلف و توانیم + ای سر حلقه دام بلائیم درین بیت عروض و ضرب مقصود باقی سالم مخرج مسدس مخذوف
 مفاعیلین مفاعیلین مفعولن و بارشالش بیت جفا و جور او بسیار دیدیم + لیکن بیوه باغش بچیدیم درین بیت
 عروض و ضرب مخذوفست باقی ارکان سالم مخرج مسدس مفعول مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین و بارشالش
 بیت تمزگ است از آن ماه دل افروز + دلم سوخت از آن شمع جهان معذره درین بیت عروض و ضرب مقصودست
 باقی ارکان مفعول مخرج مسدس مفعول مخذوف مفاعیلین مفاعیلین مفعولن و بارشالش بیت دل آزار و جفاکار
 بنگاری + جز از اولم کارنداری + درین بیت عروض و ضرب مخذوفست باقی ارکان مفعول مخرج مسدس مفعول
 مقبوض مخذوف متفعول مفاعیلین مفعولن و بارشالش بیت آسکی چو عقیق از آن نشانم که لعل تو بید و نشان
 درین بیت صدر و ابتدا اشترست حشو مقبوض عروض و ضرب مخذوف مخرج مسدس مفعول مقبوض مقصود
 متفعول مفاعیلین مفاعیلین و بارشالش بیت هر چند تو شاه و ما گدائیم + دامن نشان که نشانیم درین بیت
 صدر و ابتدا اشترست حشو مقبوض عروض و ضرب مقصود مخرج مسدس مفعول مقصود مفعولن مفاعیلین
 و بارشالش بیت صد بارم پیش اگر کشی زار ز بر خیزم تا گشعی و گریار + درین بیت صدر و ابتدا اشترست حشو
 اشتر عروض و ضرب مقصود مخرج مربع سالم مفاعیلین مفاعیلین و بارشالش بیت بگذر و گل اندامی خوشاوتی که
 بخترای + بی مقصودست از ربع معنی چهار کرده شده مخرج مربع مفعول مقصود مفاعیلین مفاعیلین و بارشالش

بیت بیای بت بدخوی و بیار از رخ گل بوی درین بیت صدر و ابتدا کفوفت عروض ضرب تصور به شرح
 مربع کفوفت محذون متعاقب فعلن در بارشش بیت زکنت تیغ جانیه زلب کام مراده به شرح مربع ضرب فعلن
 منغیلین و بارشش بیت آن غنچه خندان کو + آن لعل سخندان کو + ووم نخر جبر بپوشن سالم استغفلن مشش
 شالش بیت ای از رنگانی بخش من لعل شکر گنهار نو + در آرزوی مردم از حسرت یادار نو + رجز هفتین ای مصلح
 آزی دلخت اضطراب مصلحت رجز بپوشن نزال استغفلن مستغفلن استغفلن فعلان در بارشش بیت یارب چه شر
 کان ترک من ترک محبان کرده است + آسودگان و سلال رنجور بجران کرده است + درین بیت عروض و ضرب ال
 باقی ارکان سالم رجز بپوشن مطوی متغلی مشش بارشش بیت تا تو چو آینه دلا با همه یک و کنی + دید که جان
 آینه آن رخ نیکو کنی در جبر بپوشن مطوی مخبون متغلی متغلی متغلی در بارشش بیت مای تو کو
 غم بود بر دل مبتلا می من نیست مراد خاطر جز غم و جز بلا می من درین بیت چهار کن مطوی چهار کن
 رجز بپوشن مخبون مطوی متغلی متغلی متغلی در بارشش بیت فغان کنان هر سحری بگری تومی که
 چو بیت رد سوی تو ام پیام رد می نگرم + رجز مسدس سالم استغلی مشش بارشش بیت ای هرگز مزار
 از پیش نظر رد می چشم دردت سویم گم رجز مسدس مطوی متغلی مشش بارشش بیت نیست مرا غم
 دگری نیست مرا نیز تو نگاری دگری هر جرمسدس مخبون متغلی مشش بارشش بیت کنون
 از بهار خوش هوا + فردن شود بهر دلی درون هوا + رجز مسدس مطوی مخبون متغلی متغلی متغلی
 بیت کیست بر دل من از هوای تو + کو دگری که دل هم بجای تو + رجز مربع سالم استغلی چهار بار
 بیت عاشق شدم بر دلبری و سنگس بسین سی + رجز مربع مطوی متغلی چهار بارشش بیت ای لب تو
 من + وی غم تو هم من سویم بحر مل مشن سالم فاعلاتن مشش بارشش بیت هر کسی اسن کشان در پای گل
 مشش بیت در جگر خواری و در دل خار خاری در مل مشن مخبون فاعلاتن مشش بارشش بیت شکر
 ریحان سینه مور به تب کسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب + خوابه عصمت لاله خواری در مل مخبون
 بنا کرده و آن نیست ^{بلفظ} بیت رنگ خسل و در گوش و خط و خط و قید و عارض و حال و لبته ای سر و پریدی هم
 شفق و کو کبک شام و بحر مطوی و گلزار بهشت و لایال و طرف چشمه کو در مل مشن مقصود فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن در بارشش بیت روز مار ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق + چند سوزم از فراق
 آه از فراق آه از فراق درین بیت عروض و ضرب تصور است و باقی ارکان سالم مل مشن محذون فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن در بارشش بیت گر برای نیست یکنار سوی خویش + کی و بی بر باد زلف مشکبوی
 خویش را درین بیت عروض و ضرب محذون است و باقی ارکان سالم مل مشن مشکول فاعلاتن فاعلاتن

فاعلاتن دو بارشالش بیت سپردن ازینا بگرشمه گاه گاهای بگر از انفات افتد لبتادگان نگاهای دورین بیت
 چهار کون شکل چهار کون سالم مثل مشمول مسیغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بارشالش بیت منم خیالی ای شریک ز با جو انا
 ز خط خوش تو خود تو هم خیال خوانان درین بیت صبر و لبند او جز آن فرخنده شکو است و در ضرب مسیغ و باقی سالم مثل مسیغ فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن دو بارشالش بیت بلندی کل مراد و یانه کرد باز از جمله صبا بیکانه کرد درین بیت عرض و ضرب مقصود باقی سالم مثل سدس محذوف
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بارشالش بیت ندم از یار و دوزخه ام زمین که نژده ام شرمند ام در مثل سدس منم مقصود فاعلاتن فاعلاتن
 فعلات دو بارشالش بیت آن چه خسار و چه زلف و چه لبست و وان چه خط خوش و خالی عجب است در مثل
 سدس منم مقصود فاعلاتن فاعلاتن فعلن بسکون عین دو بارشالش بیت مردی نرسد و میداند جادو
 نمره او بخواند در مثل مریع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو بارشالش بیت چشم آن دارم که گاهی و افکنی سویم
 نگاهای در مثل مریع منم فاعلاتن فاعلاتن دو بارشالش بیت دل من بسج نیر کرد اگر ت عشق نور زد
 چهارم بحر مضارع منم خبر مفعول فاعلاتن چهار بارشالش بیت ابر بهار گریان دین چشم خورشیدان هم
 بیل بلوغ نالان عاشق مجده نغان هم درین بیت چهار کون چهار کون سالم است مضارع منم خبر مسیغ
 مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بارشالش بیت لعل تو نوش فندت کام شکر دمانان و متر دانت سیرد
 از فم نکت دمانان درین بیت عرض و ضرب مسیغ و باقی ارکان مانند بیت است مضارع منم خبر کفوف
 محذوف مفعول فاعلاتن مسفایل فاعلاتن دو بارشالش بیت گیرم که نیست پرشش آزادگان فنت و کم آنکه
 نیست آبی یاز از منت مضارع منم کفوف مقصود مسفایل فاعلاتن مسفایل فاعلاتن دو بارشالش بیت
 خوشه سویم بهار که بر طرف جو بیار و نند یار گلغزار کف جام خوشگوار مضارع سدس کفوف محذوف مسفایل
 فاعلاتن فعلن دو بارشالش بیت خوشا جلوه جمال تو دیدن خوشا باده وصال تو چیدن مضارع سدس
 خبر کفوف مفعول فاعلاتن مسفایل فاعلاتن دو بارشالش بیت ای کرده گرده ماه ز شب خرم گریان حسرتی تو چ
 باران من پنجم بحر مسریع سدس مطوی موقوف متعلق متعلق فاعلاتن دو بارشالش بیت با تو مرا سوختن اندر عذا
 بکه شدن باد گرمی در شبست و درینجا عرض و ضرب مطوی موقوف و باقی کمان مطوی باده مسریع سدس مطوی موقوف
 مجد و متعلق مفعول فاعلاتن دو بارشالش بیت ای گل بیت سنبل خیز زلف سیاهت آتش بنیر مسریع سدس
 کفوف منم متعلق مفعول فاعلاتن دو بارشالش بیت تیغ کف از آریا تا نشده عمرم سپری مسریع سدس مطوی
 کفوف متعلق مفعول فاعلاتن دو بارشالش بیت قطره ز فیض تو گهر میشود و خاک بتاثر تو زر میشود و ششم بحر
 مقضب ششم مطوی فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بارشالش بیت بگذرای شیم صبا صحرایم بطرف جبر
 بگفته بیاد از آن گلغزار غنچه دهن مقضب ششم مطوی موقوف فاعلاتن مفعول فاعلاتن فاعلاتن دو بارشالش

بهیت وقت را غنیمت آن قدر که بتوانی حاصل از حیات ایجان بگذرانی مقتضای مریح مطوی
 فاعلات منقلبن و بارشالش بهیت نیست چو تو سر و چین گلخدا رنج و این مقتضای مریح مطوی فاعلات
 مفعولن و بارشالش بهیت ای نگار بهیون بر بر ایسر خود بگر مقتضای مریح مطوی عرض و در برابر فاعلات
 مستغلبن و بارشالش بهیت گر شراب گلگون بود بی لب تو آن خون بود در هفتم بحر مجتهد شمن مجنون مسخ
 مفاعلهن فعلان مفاعلهن فعلیان و بارشالش بهیت و کم که سخت ز عشقت چراغ جان مستغان غبار کرد
 رسد نور دیدگان مستغان مجتهد شمن مجنون مفاعلهن فعلان مفاعلهن فعلان و بارشالش بهیت رود
 نیست مینظر بر روی تو مارا چه در بهت تقالی باشد از قدر تو قبل از مجتهد شمن مجنون مفاعلهن فعلان
 مفاعلهن فعلات و بارشالش بهیت ازان کی که دل من بجوی باز مست زری در از که شهای انتظار
 مجتهد شمن مجنون مخدوف مفاعلهن فعلان مفاعلهن فعلان و بارشالش بهیت تو نوحه بهن شمع خلوت
 سحر و نیستی کن جهان بین که چون می پریم مجتهد شمن مجنون مفعول مفاعلهن فعلان مفاعلهن فعلان بسکون
 عین و بارشالش بهیت برفت غزل دل و این ماند جان تنها چو آن غریب که ماند ز کاروان تنها چشم
 بحر منسرح مطوی موقوف منقلبن فاعلات چهار بارشالش بهیت غارت عشقت رسید ز خست دل از بار
 فتنه کین هر کشید شخه بخون بی فشرده اصل این بحر منقلبن مفعولات ست چهار بار منسرح مطوی موقوف منقلبن
 فاعلهن فعلان و بارشالش بهیت نوش لبست در رسید هوش بر در از حسن حمد خداوند را از کجوب غنا سخن
 منسرح مطوی مخدوف منقلبن فاعلات منقلبن فاع و بارشالش بهیت من نشنیدم که خط برابر نویسد آیت
 خوبی بر آفتاب نویسد منسرح مطوی مخدوف منقلبن فاعلات منقلبن فاع و بارشالش بهیت آنچه تو داری سخن بدار
 جاه و جلال تو با شاه ندارد و منسرح مطوی مخدوف منقلبن فاعلات منقلبن فاع و بارشالش
 بهیت هر شب از بنون جامه پاره کنم عاشقم عاشقم چه چاره کنم منسرح مطوی مخدوف منقلبن فاعلات منقلبن فاع
 فعلن بسکون عین و بارشالش بهیت لاله بجای اصل بسکون را است کن عاشقان مجنون اخصیفت بسکون
 مقطوع مسخ فاعلات مفاعلهن فعلان و بارشالش بهیت پیش تو جامی تو انم کرده در تو خود را نمی توانم کرده
 و هم بحر متشاکل بسکون کفوف مقصود فاعلات مفاعلهن فعلان و بارشالش بهیت ای نگار سیه چشم و سیه
 سر و قد نیکو گوی نیکو روی متشاکل مریح کفوف مقصود فاعلات مفاعلهن فعلان و بارشالش بهیت روزگار
 فزونیست با و کردی از است یاز و هم بحر متقارب مفعولن فعلان و بارشالش بهیت شاه پستی نشانی ندارد
 گزافه بهیون ندارد متقارب مفعولن فعلان و بارشالش بهیت بی برت نباهه پاک بیان نیاز خوش خاطر نازنی
 متقارب مفعولن فعلان و بارشالش بهیت لاله بر حق نهالی است لاله غم آشنای است متقارب مفعولن فعلان

بحر
 منسرح
 مطوی

فعل اول فعل و بارشالش بیت چکا کاک کرد و پشایشان به یکی گفت گیزد گفت همتقارب مشمن انظم فعلن فعل اول فعل اول
 و بارشالش بیت شوب جانی شوخ جهانی بی اختادی نامهربانی همتقارب مشمن مقبوض انظم فعلن
 فعل اول فعل و بارشالش بیت از خوانی درم برانی در دل جزین بجای دانی انخواجه عصلمت المذخاری متقارب
 مقبوض انظم بارشالش زده رکن بنا کرده این بیت گفته است بیت زهی و زلفت که بر گل تر فکند سنبل نشانده
 لب چو قندت نبات شکر قد بلندت سہی صنوبر زہی و شیمت بخون مردم کشاده تیر و کشید و خنجر رخ چو ماهیت
 صبلح دولت خط سیاهت شب معین متقارب سدس سالم فعلن ششش بارشالش بیت زور و جدائی
 چنانم که از زندگانی بجانم متقارب سدس محذوف فعلن فعل اول فعل و بارشالش بیت چوزلفت
 نشانده صبا دل من بنیت در جا و دوازدهم بحر متدارک مشمن سالم فاعلن هشت بارشالش بیت
 ای سمن بسته از تیره شب بر قمر طوطی خطت افکنده پر بر شکر متدارک مشمن مخبون فعلن یکسزین هشت با
 شالش بیت صنما بنام رخ و جان بر با که ترا بود این بر ازان که مرا متدارک مشمن مقطوع فعلن لیکون
 عین هشت بارشالش بیت تاکی لاسور غم داری تاکی آری بر با خواری همتدارک مشمن مخبون
 مقطوع فاعلن فعل و بارشالش بیت سنبل سید بر سمن مزین دلشکر حبش بر ختن مزین
 سیزدهم بحر طوطی مشمن سالم فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن و بارشالش بیت چه گویم نگارینا که با من
 چاکردی + قرارم زدن ردی ز صبرم جدا کردی چهارم بحر مدیه مشمن سالم فاعلن فاعلن
 فاعلن و بارشالش بیت بی وفا یار گهی یاد غمخواری کن + عاشق بچیره راجا که کاری کن با نزد هم بحر
 بسیدط مشمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بارشالش بیت چون خار خوش روز و شب اقتاده ام در رهت +
 باشد که بر حال من افتد نظر ناگفت + شانزه و با هم بحر و افر مشمن سالم فاعلن هشت بارشالش بیت بیامین
 در می برسم من از غم تو بصدالمم چو روی خوشتی گم چه حاصل ازینکه دیده درم + و افر سدس سالم فاعلن شش بار
 شالش بیت خوشا سحر می که آه منت کند اثری + ز راه و فابسوی منت فد گذری + هفتد هم بحر کامل مشمن سالم
 شغالن هشت بارشالش بیت بصنوبر قد گشتی گوی ای صبا گذری کنی + بهوای جان جزین من دل خسته را
 خبری کنی + هجد هم بحر قریب لوز و با هم بحر جدید پوشیده ماند که این دو بحر از موهومات متاخرین
 در دیوان هیچیک از اساتذہ شعری دسان بحر دیده نشد بنابراین بگو آن پر دخت بدانکه وزن دو بیته را
 که عروضیان رباعی و ترانه گویند از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش و نظم و کسب است از جمله او را
 همین وزن است که اساتذہ ان نظم جدید معین فرموده اند و از غایت لطافت آن برد و بهیشت اختصار نمود و آن
 بر بست و چهار نوع است و در دو قسم مخصوصی آنکه رکن اول او مفعول باشد که آخرم است و آن نیز دو زده نوع است

فعل اول فعل و بارشالش بیت چکا کاک کرد و پشایشان به یکی گفت گیزد گفت همتقارب مشمن انظم فعلن فعل اول فعل اول
 و بارشالش بیت شوب جانی شوخ جهانی بی اختادی نامهربانی همتقارب مشمن مقبوض انظم فعلن
 فعل اول فعل و بارشالش بیت از خوانی درم برانی در دل جزین بجای دانی انخواجه عصلمت المذخاری متقارب
 مقبوض انظم بارشالش زده رکن بنا کرده این بیت گفته است بیت زهی و زلفت که بر گل تر فکند سنبل نشانده
 لب چو قندت نبات شکر قد بلندت سہی صنوبر زہی و شیمت بخون مردم کشاده تیر و کشید و خنجر رخ چو ماهیت
 صبلح دولت خط سیاهت شب معین متقارب سدس سالم فعلن ششش بارشالش بیت زور و جدائی
 چنانم که از زندگانی بجانم متقارب سدس محذوف فعلن فعل اول فعل و بارشالش بیت چوزلفت
 نشانده صبا دل من بنیت در جا و دوازدهم بحر متدارک مشمن سالم فاعلن هشت بارشالش بیت
 ای سمن بسته از تیره شب بر قمر طوطی خطت افکنده پر بر شکر متدارک مشمن مخبون فعلن یکسزین هشت با
 شالش بیت صنما بنام رخ و جان بر با که ترا بود این بر ازان که مرا متدارک مشمن مقطوع فعلن لیکون
 عین هشت بارشالش بیت تاکی لاسور غم داری تاکی آری بر با خواری همتدارک مشمن مخبون
 مقطوع فاعلن فعل و بارشالش بیت سنبل سید بر سمن مزین دلشکر حبش بر ختن مزین
 سیزدهم بحر طوطی مشمن سالم فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن و بارشالش بیت چه گویم نگارینا که با من
 چاکردی + قرارم زدن ردی ز صبرم جدا کردی چهارم بحر مدیه مشمن سالم فاعلن فاعلن
 فاعلن و بارشالش بیت بی وفا یار گهی یاد غمخواری کن + عاشق بچیره راجا که کاری کن با نزد هم بحر
 بسیدط مشمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بارشالش بیت چون خار خوش روز و شب اقتاده ام در رهت +
 باشد که بر حال من افتد نظر ناگفت + شانزه و با هم بحر و افر مشمن سالم فاعلن هشت بارشالش بیت بیامین
 در می برسم من از غم تو بصدالمم چو روی خوشتی گم چه حاصل ازینکه دیده درم + و افر سدس سالم فاعلن شش بار
 شالش بیت خوشا سحر می که آه منت کند اثری + ز راه و فابسوی منت فد گذری + هفتد هم بحر کامل مشمن سالم
 شغالن هشت بارشالش بیت بصنوبر قد گشتی گوی ای صبا گذری کنی + بهوای جان جزین من دل خسته را
 خبری کنی + هجد هم بحر قریب لوز و با هم بحر جدید پوشیده ماند که این دو بحر از موهومات متاخرین
 در دیوان هیچیک از اساتذہ شعری دسان بحر دیده نشد بنابراین بگو آن پر دخت بدانکه وزن دو بیته را
 که عروضیان رباعی و ترانه گویند از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش و نظم و کسب است از جمله او را
 همین وزن است که اساتذہ ان نظم جدید معین فرموده اند و از غایت لطافت آن برد و بهیشت اختصار نمود و آن
 بر بست و چهار نوع است و در دو قسم مخصوصی آنکه رکن اول او مفعول باشد که آخرم است و آن نیز دو زده نوع است

دو هم آنگه کن اول مفعول باشد که از نسبت آن نیز دو از ده گونه است از برای هتیمی سه باغی آورده میشود و اوزان
 اخرم هر باغی بخوابتم تا ز نیم ای طرفه نگار بهر ساعت در پای تو جان بهر شاز کی با رم لعل بی تو از دیده گهر +
 گر باشد هر لحظه مراد پیش تو باره مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 فعل مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 چون گفتیم با گل به حالت سخنی مرغان کردند سوی من یک یک گوش مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 در هم مارا گاهی بخشد لعل تو هم مارا من دستم جو رست خطا کرد درخت + کا خسوز درخ تو از غم مارا مفعول مفعول مفعول
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 اوزان اخری در باغی چون قد تو بخراهد ای سیم اندام صید دل شده خاکه شود در هر گام از جود تو
 گر آرد یک شمه شمال از عاشق شوریده را بد آید آرام مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 روشنی بصره می افزایم باشد که در درانی از گوهر اشک محنت کده خویش می آرایم مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 جانان عالم بنگر چون بهر تو جان در هم بخاکم بگذر خواهی شوی آگاه در حال دل پیش زمین چهره من غرق
 بنو نواب جگر مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 کل اول در تشبیه بدانکه تشبیه در لغت نامند کردن باشد و آن را چهار چیز لازمست اول تشبیه دوم تشبیه به سوم اوقات تشبیه
 چهارم وجه تشبیه اول تشبیه چیزی که مانند کرده شود دوم تشبیه به چیزی که با او مانند کند سوم اوقات تشبیه یعنی که
 دلالت بر تشبیه کند و آن در باری چون چشمال مثال آنچه مانند و آرسان گوی پنداری همچون با بی مانند رنگ غیره است
 چهارم وجه تشبیه صفتی که مشترکست میان تشبیه و آن هر چهار چیز درین صرع جمع میشود صرع چهره یار چون
 نمرودش چهره یار تشبیه نمرودش به چون اوقات تشبیه و آن به تشبیه و آن به انواع متعدد است از آن جمله تشبیه مشروط است
 و آن چنانست که در بیرون شاعر چیزی را با چیزی مانند کند بشرط که اگر چنین بودی چنان بودی مثال از نثر پاست
 فلان چون شیر است اگر بشیر عقل دارد و فلان مانند است اگر ابرو کو هر بار و استادی نواید طبیعت ماه یکفته ترا گرا ماه را
 گفته بودی سرزمی گفته ترا سر در از شمار بودی مثال دیگر محقق بخاری گوید طبیعت اگر موری سخن در کرد و گری می
 زوان دارد زمین در بر خنکویم من کن بودیم که جان دارد و آنان جمله است تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر تشبیه

همیشه به تنها ذکر کند مثلش بیت زلف یار و حالت اشفتگان سو بریشان و تارکی یک کل موم دستاره
 بر آنکه استعاره در لغت ندرت خواستن بود و در اصطلاح عبارتست از لفظیکه لازم معنی او را براده نمایند و قرینه بر عدم
 اراده معنی صوری قائم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه تشبیه باشد و شبهه استعاره و لفظ او را استعاره و شبهه استعاره
 و وجه تشبیه را وجه حمل گویند و در استعاره اگر بیت که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزی که متروک بود لوازم او نیز
 شود چنانکه شمس گوید بیت دست غم روز که آب خاک مجنون می سرشت + بود در کوی جنون آن روز با در گل ملأ
 دست فی الحقیقه مفعول مست برای انسان و اطلاق دست بغم استعاره است انسان مستعاره غم مستعاره وجه جامع
 سامان سر بنامت چنانچه سامان و سر بنام کاتعلق از دستت و ساختن چیزی بی دست بی تو آمدند همچنین ساختگی
 جنون بدون غم نمیتواند شد و حید سلطان گوید **نظم** محبت را همین فرود شد سر که عطار همین بار دوم + آخرین
 روز کار ناقص دست + لکدی زرد کمال محکم شد ز مردم می کنار بهان + خاک لپ نشد هنوز شکم گل سووم در قافیه آنکه
 قافیه بقافیت قافیه و قافی کسودر اصل قافی بود یعنی قفوز زنده قاعده عرب برین جاریست که هر گاه لفظی را از ویت
 بطرف همیشه نماند آخر آن می افزایند چون شافیه و کافیه اسمای رساله صرف و نحو که در اصل شانی و کانی بود و
 در اصطلاح ارباب شعر حرفی چند است که در آخر هر بیت در الفاظ مختلفه آزند که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حرف و
 آنکه بعد ازین مذکور خواهد شد واجب باشد چنانچه حافظ فرماید بیت بهلا زمان سلطان که رساند این عالم + که بشکر
 بادشاهی ز نظر مران گدارا + گدارا در هر دو مصراع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و در هر دو
 جار نیست که معنی اللفظ و المعنی تکرار آن بعینه واقع شده نظام الدین گنجوی فرماید بیت پناه بلندی بستی تویی
 همه نیستند آنچه هستی تویی + هستی تویی قافیه تویی ردیف خاقانی گوید بیت عید است پیش از صبحدم مژده بخارا
 پر خورشید **بیا** هم یک نیمی دیدار آمده + خار و دیدار قافیه آمده ردیف و ردیف قافیه لازم و قافیه را ردیف لازم
 نیست بدانکه روی کامل قافیه است و قافیه بدون آن متحقق نمیشود چهار حرف پیش از روی و چهار بعد از روی
 ملحق میگردد چنانکه شاعر گوید **قطعه** قافیه در اصل یک حرف است و شبیه آنرا تبع + چهار پیش و چهار پس این نقطه آنها
 دائره + حرف تاسیس و خصل درون و قید آنکه روی + بعد از آن وصل و خبر حبت و مزید و ناکره + چهار حرف که
 پیش از روی باشد تاسیس و خصل درون و قید است اما تاسیس الف نیست که یک حرف متحرک میان او و روی
 واسطه باشد چون الف یا و رو فاو و کامل عامل و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن چرا که قافیه یا و رو فاو و رو
 و پس و سر و قافیه کامل عامل و منزل مشکل شدن میتواند و خصل حرف نیست که میان تاسیس و روی متحرک باشد
 مانند او فاو و رو و یای حائل و مائل نامی جابل و کابل و غیر آن و شعر از عاریت آن رفوانی جانزند نشاند
 عادل ابکامل و یا و رو با چادر قافیه مینمایند و اگر عاریت آن کنند مستحسن میشود و اگر گفتند مستکره نیست حرف